

ابن عباس می گوید و اگر پیامبر (ص) می خواست که آن را بداند، می دانست.

عبیدالله بن موسی عبسی^۱ گوید اسرائیل از ابواسحاق، از عمرو بن میمون، از عبدالله نقل می کند که * آن آیه را چنین می خواند «و عاد را و ثمود را، و کسانی که پس از ایشان بودند کسی جز خداوند ایشان را نمی داند و نسب شناسان دروغ می گویند.»

هشام بن محمد از قول پدرش نقل می کرد که می گفته است * میان معد و اسماعیل (ع) سی و چند نسل فاصله بوده است ولی آنها را نمی شمرد و تصدیق هم نمی کرد و شاید هم حدیث ابوصالح از ابن عباس را شنیده بود که پیامبر (ص) چون به معد می رسیده است از شمردن دیگران خودداری می فرموده است، او هم نام نمی برد.

هشام می گوید * کسی از قول پدرم نقل می کرد، و خود من نشنیدم، که او بقیه نسب را چنین می شمرده است: مُعَدُّ بن عَدْنان بن أَدَدُ بن هَمَيْسَع بن سلامان بن عَوْص بن يُوز بن قَمَوال بن أُبَی بن عَوّام بن نَاشِدُ بن خَزّاء بن بَلَداس بن تَدَلّاف بن طابِخ بن جاجِم بن ناحش بن ماخی بن عیفی بن عَبْقَر بن عُبَید بن دعا بن حَمْدان بن سَنبر بن یثربی بن نَحْرَن بن یَلْحَن بن ارَعَوی بن عیفی بن دَیْشان بن عَیْضَر بن اقناد بن ابهام بن مُقْصِی بن نَاجِث بن زارح بن شَمَی بن مَرّی بن عوص بن عَرّام بن قیدر بن اسماعیل بن ابراهیم (ص).

هشام بن محمد گوید * مردی از اهل تَدْمُر^۲ که کنیه اش ابویعقوب بود و از یهودیان مسلمان شده بود و کتابهای یهودیان را خوانده از علوم ایشان اطلاع داشت می گفت که بورخ بن فاریا نویسنده «ارمیا» نسب مُعَدُّ بن عدنان را نوشته و در کتابهای ایشان ثبت کرده است و این مطلب را دانشمندان و علمای اهل کتاب هم در آثار خود ثبت کرده اند و نامهای ثبت شده در آن نزدیک به همین نامهاست و احتمالاً اختلافاتی که دیده می شود از لحاظ لغوی است زیرا این اسامی از عبرانی ترجمه شده است.

هشام بن محمد می گوید * شنیدم کسی می گفت، مُعَدُّ در روزگار عیسی (ع) می زیسته نسب او چنین است: مُعَدُّ بن عَدْنان بن أَدَدُ بن زَیْد بن یَقْدَر بن یَقْدَم بن امین بن منحر بن صابوح بن هَمَيْسَع بن یَشْجَب بن یَعْرَب بن عَوّام بن نبت بن سلمان بن حَمَل بن قیدر بن اسماعیل بن ابراهیم (ع). گوید: برخی از نسب شناسان عوام را پیش از هَمَيْسَع دانسته و

۱. عَبَسِی، منسوب به قبیله عبس. - م.

۲. تَدْمُر، شهرکی در شام از اعمال جمص و در مشرق آن قرار دارد و بیشتر سرزمین آن شوره زار است، رک: تقویم البلدان،

ترجمه استاد عبدالمحمد آبتی، انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹ شمسی، ص ۱۲۰ - م.

هَمَيْسَع را از فرزندان او شمرده‌اند.

رُوَيْم بن یزید مُقَرِّی از هارون بن ابو عیسی شامی، از محمد بن اسحاق نقل می‌کرد که گفته است: «او نسب مُعَدَّ بن عدنان را در یکی از روایات خود به طریق دیگری ثبت کرده و چنین آورده است: مُعَدَّ بن عدنان بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسماعیل.

در روایت دیگری چنین گفته است: «مُعَدَّ بن عَدْنان بن اُدَد بن ایتحب بن ایوب بن قیذر بن اسماعیل بن ابراهیم.

محمد بن اسحاق می‌گوید: «قُصَی بن کلاب در یکی از اشعار خود رسیدن نسب خود را به قیذر تصریح کرده است. محمد بن سعد می‌گوید، هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش آن شعر قُصَی را برای من چنین نقل کرد:

اگر فرزندان قیذر و نبیت در مکه نمی‌ماندند من هم پرورش یافته نمی‌بودم.^۱
محمد بن سعد می‌گوید: «اختلافی در این که مُعَدَّ از فرزندان قیذر است دیده نمی‌شود و اختلافی هم که در نسب دیده می‌شود برای این است که خود مسلمانان این را نداشته‌اند و از کتب اهل کتاب ترجمه کرده‌اند و در ترجمه اختلافاتی پیش آمده است و به هر حال اگر این مطلب صحیح می‌بود، پیامبر (ص) خود از همگان به آن داناتر بود و حال آنکه در نظر ما صحیح این است که تا همان مُعَدَّ بن عَدْنان نسب پیامبر (ص) را بیان کنیم و از بیان سلسله نسب عدنان تا اسماعیل بن ابراهیم (ص) خودداری کنیم.

خالد بن خدش از عبدالله بن وهب، از ابن لهیعة، از ابوالاسود، از عروه^۲ نقل می‌کند که می‌گفته است: «هیچ کس را نیافتم که نسب پیامبر (ص) را بعد از مُعَدَّ بن عدنان بداند. و خالد بن خدش با همین سلسله راویان از ابوالاسود نقل می‌کند که می‌گفته است از ابوبکر بن سلیمان بن ابو حثمه شنیدم که می‌گفت: «در علم هیچ عالم و شعر هیچ شاعر به کسی برنخور دیم که سلسله نسب پیامبر (ص) را بعد از مُعَدَّ بن عدنان به طور قطع و ثابت بیان کرده باشد.

۱. این بیت به ضمیمه سه بیت دیگر و با اندک اختلافی در خود این بیت در ابن هشام، سیره، ج ۱، چاپ مصطفی السقاء، مصر، ۱۳۵۵ هجری، ص ۱۳۵ و به نقل ابن اسحاق در ابوالفداء، سیره، ج ۱، بیروت، ۱۹۶۷ میلادی، ص ۱۰۰ آمده است. - م.

۲. منظور عُرْوَة بن زبیر در گذشته به سال ۹۳ یا ۹۴ هجرت است، رک: زرکلی، الاعلام. - م.

همین خالد بن خداهش از قول عبدالله بن وهب، از سعید بن ابویوب، از عبدالله بن خالد نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) فرمود: مُضَرُّ را دشنام ندهید که بر آیین اسلامی بوده‌اند.

هشام بن محمد بن سائب از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * مُعَدُّ در جنگهایی که بخت نصر^۱ برای گشودن حصارهای یمن کرده همراه او بوده است.

هشام بن محمد بن سائب از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * مُعَدُّ بن عدنان دارای پسری به نام نِزار شد که نبوت و خلافت و ثروت در او و اعتقالبش قرار گرفت. همچنین قَنْصُ، قَنَاصَةُ، سِنَامُ، عُرْفُ، عَوْفُ، شَكُ، حِیدَانُ، حِیدَةُ، عُبَیدِالرِّمَاحُ، جُنَیدُ، جناده، قُحْمُ و آیاد برای او متولد شدند و مادر همه‌شان مُعَانَةُ دختر جَوْشَمُ بن جُلْهُمَةَ بن عمرو بن دَوَّةُ بن جُرْهُمُ بود. برادر مادری اینان قُضَاعَةُ و برخی دیگر از قُضَاعِی‌هایند. برخی از نسب‌شناسان می‌گویند قُضَاعَةُ هم پسر مُعَدُّ بوده است و کنیهٔ معد ابو قُضَاعَةُ است، و خدای داناتر است. گویند، معنی قُضَاعَةُ این است که از قوم خود جدا شده و نسب او به دیگران پیوسته است.

فرزندان مُعَدُّ بن عدنان غیر از نِزار در قبایل دیگر متفرق و پراکنده شدند. در عین حال برخی از ایشان همچنان نسب خود را به مُعَدُّ می‌رساندند. نِزار بن مُعَدُّ دو پسر به نامهای مُضَرُّ و آیاد داشت و کنیهٔ خود را از نام آیاد گرفته بود و مادر ایشان سوده دختر عَکْتُ بود، و پسری دیگر به نام رَبِیعَةُ داشت که به فَرَسُ و قَشَعُمُ هم معروف است و پسر دیگری به نام اَنَمَارُ و مادرشان حَذَالَةُ دختر وَعَلَانُ بن جَوْشَمُ بن جُلْهُمَةَ بن عمرو بن جرهم بود. گوید، به مُضَرُّ حَمْرَاءُ (سرخ‌روی، گلگونه) و به آیاد شَمَطَاءُ و بَلَقَاءُ (دارای موی سیاه و سپید، و خال خال) و به ربیعه فَرَسُ (اسب) و به اَنَمَارُ حَمَارُ (خر) می‌گفتند، و گفته شده است اَنَمَارُ پدر قبایل بَجِیلَةَ و خَثَعُمُ است، و خدای داناتر است.

هشام بن محمد بن سائب از قول پدرش و دیگران نسب حضرت ابراهیم (ع) را چنین بیان می‌کرد * ابراهیم بن آزر که در قرآن آمده است و ابراهیم بن تارح که در تورات ذکر شده است. برخی هم نسب آزر را چنین برشمرده‌اند: آزر بن تارح بن ناحور بن ساروغ، یا شروغ بن ارغوا یا ارعوا بن فالغ بن عابر بن شالخ، یا سالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح (ع) بن

۱. بخت نصر، نام دو نفر از پادشاهان بزرگ بابل، اولی ۱۱۴۶ تا ۱۱۲۳ ق.م. و دومی ۶۰۵ تا ۵۶۲ ق.م. به ترجمه فارسی مرحوم دکتر معین مراجعه فرمایید. - م.

لمک بن متوشلخ - که به صورت متوشلخ هم ثبت شده است - بن خنوخ - که همان ادریس (ع) است - بن یزد - که به صورت یارذ و یاذر نیز ثبت شده است - بن مهلالیل بن قینان بن انوش بن شیث که به صورت شث هم ذکر شده است و او همان هبة الله و پسر آدم صلی الله علیه و سلم است.

مادر و جددهای مادری رسول خدا (ص)

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: *مادر رسول خدا (ص) آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب بن مرّة است، و مادر آمنه، برّة دختر عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدار بن قُصی بن کلاب است، و مادر او ام‌حبیب دختر اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب است، و مادر او برّة دختر عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب بن لوی است، و مادر او قلابه دختر حارث بن مالک بن حباشه بن غنم بن لحيان بن عادیه بن صعصعة بن کعب بن هند بن طانجة بن لحيان بن ذیل بن مدرکه بن الیاس بن مُضر است، و مادر او اُمیّمة دختر مالک بن غنم بن لحيان بن عادیه بن صعصعة است، و مادر او دُبّ دختر ثعلبة بن حارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدرکه است، و مادر او عاتکه دختر غاضرة بن حطیط بن جشم بن ثقیف است و ثقیف قُسی بن مُنّبه بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان است و نام عیلان الیاس بن مُضر است، و مادر عاتکه، لیلیٰ دختر عوف بن قسی است که همان ثقیف است.

مادر وهب بن عبدمناف (جده پدری آمنه) قیله یا هند دختر ابوقیله است و ابوقیله کنیه و جز بن غالب بن حارث بن عمرو بن ملک بن اقصی بن حارثه و از قبیله خزاعه است، و مادر او سلمیٰ دختر لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانه است. و مادر او مأویه دختر کعب بن قین از قضاة است، و مادر و جز بن غالب، سلافة دختر واهب بن بکیر بن مجدعة بن عمرو از بنی عمرو بن عوف و از قبیله اوس است، و مادر او دختر قیس به ربیعه از بنی مازن بن بوی بن ملک بن اقصی برادر اسلم بن اقصی است، و مادر او نجعة دختر عبید بن حارث از بنی حارث بن خَزْرَج است.

مادر عبدمناف بن زهرة جُمَل دختر مالک بن فُصیة بن سعد بن مُلیح بن عمرو از قبیله خزاعه است و مادر زهرة بن کلاب که مادر قُصی بن کلاب هم هست فاطمه دختر سعد بن

سَبَل است که این سعد همان خیر بن حمالة بن عوف بن عامر جادر از قبیلهٔ اَزْد است. هاشم بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * پانصد نفر از جددهای مادری و پدری رسول خدا را که نامشان را بررسی کردم و نوشتم در هیچ مورد ندیدم که در ازدواج آنها سنتهای جاهلی معمول بوده یا زناکار باشند.

ابوضمره انس بن عیاض لثی از جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام)، از پدرش محمد بن علی بن حسین (ع) نقل می‌کرد که پیامبر (ص) می‌فرموده است: * از زمان آدم (ع) من همواره از نسلی که ازدواج شرعی می‌کرده‌اند، متولد شده‌ام و هیچ از زنا و سنتهای جاهلی نسب مرا مخدوش نساخته است و با طهارت مرا زاییده‌اند.

محمد بن عمر اسلمی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة، از عبدالمجید بن سهیل، از عکرمة، از ابن عباس نقل می‌کند که رسول خدا (ص) می‌فرموده است: * من از زمان آدم به طریق ازدواج شرعی و بدون آلودگی به زنا متولد شده‌ام.

همچنین محمد بن عمر اسلمی از محمد بن عبدالله بن مسلم، از عمویش زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرموده است: * من از ازدواج مشروع زاییده شده‌ام نه سنتهای جاهلی و زنا.

فاطمه‌ها و عاتکه‌هایی که از جددهای رسول خدا (ص) بوده‌اند

عاتکه در کلام عرب به معنی طاهره است. هاشم بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش نقل می‌کرد که: * مادر عبدالعزیز بن عثمان بن عبدالدار بن قصی که از جددهای رسول خدا است، هُضیبَة دختر عمرو بن عتوارة بن عایش بن ظرب بن حارث بن فهر است، و مادر او سلمی دختر محارب بن فهر است، و مادر او عاتکه دختر یخلد بن نصر بن کنانة است، و مادر عمرو بن عتوارة بن عایش بن ظرب بن حارث بن فهر، عاتکه دختر عمرو بن سعد بن عوف بن قسی است، و مادر او فاطمه دختر بلال بن عمرو بن ثماله از قبیلهٔ اَزْد است. مادر اسد بن عبدالعزیز بن قصی که از جددهای رسول خداست، خُطَیْبا است که همان ریطة دختر کعب بن سعد بن تیم بن مَرَّة است، و مادر کعب بن سعد بن تیم، نُعم دختر ثعلبة بن وائلة بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر است، و مادر او ناهیه بن وُهَیب بن ضباب بن حُجَیر بن عبد بن معیص بن عامر بن لُوی است، و مادر او خدیجه دختر سعد بن سهم است، و مادر او عاتکه

دختر عبدة بن ذکوان بن غاضرة بن صعصعه است و مادر ضباب بن حجیر بن عبد بن معیص فاطمة دختر عوف بن حارث بن عبد مناة بن کنانة است، و مادر عبید بن عویج بن عدی بن کعب که او هم از جددهای رسول خدا (ص) است، مخشبة دختر عمرو بن سلول بن کعب بن عمرو از بنی خزاعة است، و مادر مخشبة ربيعة دختر حبشبة بن کعب بن عمرو است، و مادر ربيعة عاتکه دختر مدلیج بن مرة بن مرة بن عبدمناة بن کنانة است، و اینها جددهای مادر رسول خدایند.

مادر عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم، فاطمة دختر عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم است و او نزدیک‌ترین جدده رسول خدا (ص) است که نامش فاطمه بوده است، مادر این فاطمه، صخره دختر عبد بن عمران بن مخزوم است و مادر او تخمر دختر عبد بن قصی است و مادر او سلمی دختر عامرة بن عميرة بن دبيعة بن حارث بن فهر است و مادر او عاتکه دختر عبدالله بن وائلة بن ظرب بن عیاذة بن عمرو بن بکر بن یشکر بن حارث است و او عدوان بن عمرو بن قیس است، و گفته‌اند عبدالله بن حرب بن وائلة، و مادر عبدالله بن وائلة بن ظرب، فاطمه دختر عامر بن ظرب بن عیاذة است، و مادر عمران بن مخزوم سعدی، دختر وهب بن تیم بن غالب است، و مادرش عاتکه دختر هلال بن وهیب بن ضبة است، مادر هاشم بن عبدمناف بن قصی، عاتکه دختر مرّة بن هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبة بن بھثة بن سلیم بن منصور بن عكرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان است و این عاتکه هم نزدیک‌ترین جدده رسول خدا (ص) است که نامش عاتکه بوده است.

مادر هلال بن فالج بن ذکوان، فاطمة دختر بُجید بن رؤاس بن کلاب بن ربیعه است، و مادر کلاب بن ربیعه، مجد دختر تیم‌الادرم بن غالب است، و مادرش، فاطمه دختر معاویة بن بکر بن هوازن است، و مادر مرّة بن هلال بن فالج، عاتکه دختر عدی بن سھم از قبیله اسلم است و آنها برادران خزاعه‌اند، مادر وهیب بن ضبة بن حارث بن فهر، عاتکه دختر غالب بن فهر است، و مادر عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم فاطمة دختر ربیعه بن عبدالعزی بن رزام بن جحوش بن معاویة بن بکر بن هوازن است، و مادر معاویة بن بکر بن هوازن، عاتکه دختر سعد بن هذیل بن مدركة است، و مادر قصی بن کلاب، فاطمة دختر سعد بن سبیل از خاندان جدرة از قبیله ازد است، و مادر عبید مناف بن قصی، حبیبی دختر خلیل بن حبشبة خزاعی است، و مادر کعب بن لؤی، ماویة دختر کعب بن قین است که همان نعمان بن جسر بن شیع الله بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعة است و مادرش

عاتکه، دختر کاهل بن عذره است، و مادر لوی بن غالب، عاتکه دختر یخلد بن نصر بن کنانة است، و مادر غالب بن فهر بن مالک، لیلی دختر سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر است و مادر لیلی، سلمی دختر طانجه بن الیاس بن مضر است و مادر او عاتکه دختر اسد بن غوث است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از غیر پدر خود روایت می‌کند که می‌گفته است * عاتکه دختر عامر بن ظرب هم از جذدهای رسول خداست. گوید: مادر برّه دختر عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب أمیمة دختر مالک بن غنم بن سوید بن حبشی بن عادیه بن صعصعة بن کعب بن طانجه بن لهیان است و مادر او قلابه دختر حارث بن صعصعة بن کعب بن طانجه بن لحيان است و مادر او دُبّ دختر حارث بن تمیم بن سعد بن هذیل است و مادر او لُبْنی دختر حارث بن نمیر بن اُسَید بن عمرو بن تمیم است، و مادر او فاطمه دختر عبدالله بن حرب بن واثله و مادر او زینب دختر مالک بن ناضرة بن غاضرة بن حطیط بن جشم بن ثقیف است و مادر او عاتکه دختر عامر بن ظرب و مادر او شقیقه دختر معن بن مالک از قبیله باهله است، و مادر او سودة دختر اُسَید بن عمرو بن تمیم است. پس سیزده نفر موسوم به عاتکه و ده نفر موسوم به فاطمه‌اند.

جذدهای پدری رسول خدا (ص) ۱

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش روایت می‌کند که می‌گفته است: * مادر عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم، فاطمة دختر عمرو بن عائد است، و مادر فاطمه، صخره و مادر صخره، تخمّر دختر عبد بن قصی است. مادر عبدالمطلب بن هاشم، سلمی دختر عمرو بن زید بن لبید بن خدّاش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجّار است و نام نجّار، تیمّ الله بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج است. مادر سلمی، عمّیره دختر صخر بن حبیب بن حارث بن ثعلبة بن مازن بن نجار است، مادر عمّیره سلمی دختر عبدالاشهل بن حارثة بن دینار بن نجار است. و مادر او اُتَيْلَة دختر زعورا بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است. مادر هاشم بن عبدمناف، عاتکه دختر مَرخ بن هلال است، و مادر عاتکه، ماویّه یا

۱. در مواردی که در سلسله نسب قبلی بیان شده بود فقط به ذکر نام و نام پدر قناعت شد. - م.

صفیه دختر حوزة بن عمرو بن صعصعة بن معاوية بن بكر بن هوازن است و مادر ماویة رقاش دختر اسحم بن منبه بن اسد بن عبدمناف بن عائذالله بن سعد العشيرة از قبیله مَذْحِج است و مادر او كبشة دختر رافقی بن مالک بن حماس بن ربیعة بن كعب بن حارث بن كعب است. مادر عبدمناف بن قصی، حُبَّی دختر حُلَیْل بن حبشیة است که از قبیله خزاعه بوده است، و مادر حُبَّی، هند دختر عامر بن نصر بن عمرو بن عامر و او هم از قبیله خزاعه است. مادر قصی بن کلاب، فاطمه دختر سعد بن سَیْل است که سَیْل همان خیر بن حمالة بن عوف بن عامر الجادر است، او از قبیله اَزْد بوده و نخستین کسی است که دیوار کعبه را ساخته است و به همین جهت به او لقب جادر داده‌اند. مادر فاطمه، ظریفه دختر قیس بن ذی‌الرأسین است، و نام ذی‌الرأسین امیه بن چشم بن کنانة بن عمرو بن قین بن فهم بن عمرو بن قیس بن عیلان است، و مادر ظریفه، صخره دختر عامر بن كعب بن افرک بن بُدیل بن قیس بن عبقر بن انمار است.

و مادر کلاب بن مره، هند دختر سُریر بن ثعلبة بن حارث بن مالک بن کنانة بن خزیمه است، و مادر هند، اُمّامه دختر عبدمنات بن کنانة است و مادر اُمّامه، هند دختر دودان بن اسد بن خزیمه است، مادر مره بن كعب، مَحْشِیة دختر شبیان بن محارب بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانة است، و مادر محشیة، وَحْشِیة دختر وائل بن قاسط بن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیله است و مادر وحشیة، ماویة دختر ضبیعة بن ربیعة بن یزار است، و مادر كعب بن لُؤی، ماویة دختر كعب است، و مادر ماویة، عاتکه دختر کاهل بن عُدرة است.

مادر لُؤی بن غالب، عاتکه دختر یخلد بن نصر بن کنانة است و این قولی است که بیشتر بر آن اعتقاد دارند و هم گفته شده است مادر لُؤی بن غالب، سلمی دختر كعب بن عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو بن عامر از قبیله خزاعه است، و مادر عاتکه، اُنَیسه دختر شبیان بن ثعلبة بن عکابه بن صعب بن علی بن بكر بن وائل است، و مادر اُنَیسه، تماضر دختر حارث بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه است، و مادر تماضر، رُهم دختر کاهل بن اسد بن خزیمه است.

مادر غالب بن فهر، لیلی دختر حارث بن تمیم بن سعد بن هُدَیْل بن مدرکه است و هم گفته‌اند لیلی دختر سعد بن هُدَیْل بن مدرکه بن الیاس بن مضر است و مادر لیلی، سلمی دختر طانجة بن الیاس بن مضر است و مادر او عاتکه دختر اسد بن غوث و مادر او زینب دختر ربیعة بن وائل بن قاسط بن هنب است.

مادر فهر بن مالک، جَنْدَلَة دختر عامر بن حارث بن مضاض بن زید بن مالک از قبیله جرهم است و هم گفته‌اند جَنْدَلَة دختر حارث بن جَنْدَلَة بن مضاض بن حارث است و او بزرگترین فرزند نبوده است و حارث پسر عوانه بن عاموق بن یقطن از قبیله جرهم است، مادر جَنْدَلَة، هند دختر ظلم بن مالک بن حارث از جرهم است.

مادر مالک بن نصر، عکرشه دختر عدوان است و این عدوان همان حارث بن عمرو بن قیس بن عیلان بن مضر است. مادر نصر بن کنانه، برّه دختر مرّ بن اَدّ بن طانجه و خواهر تمیم بن مرّ است.

مادر کنانه بن خزیمه، عوانه است که همان هند دختر سعد بن قیس بن عیلان است و مادرش دَعْد دختر الیاس بن مُضَر است.

مادر خزیمه بن مدرکه، سلمی دختر اسلم بن الحاف بن قضاعه است.

مادر مدرکه بن الیاس، لیلی است که نام دیگرش خندف و دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه است، و مادر خندف، ضریه دختر ربیعه بن نزار است و آبی که میان مکه و نباح^۱ است به نام او نامگذاری شده است.

مادر الیاس بن مضر، رباب دختر حیده بن معد بن عدنان است، و مادر مُضَر بن نزار، سوده دختر عَکّ بن عدنان بن اَدّ است و کسانی از یمنیها می‌گویند عَکّ بن عُدْثان بن عبدالله بن نصر بن زهران از بنی‌اسد است. مادر نزار بن معد، معانه دختر جوشم بن جُلْهَمه بن عمرو بن برّه بن جرهم است و مادر معانه، سلمی دختر حارث بن مالک بن غنم از بنی‌لخم است، و مادر معد بن عدنان، مَهْدَدُ دختر اللهم بن جلعب بن جدیس بن جاثر بن ارم است.

ذکر قصی بن کلاب

محمد بن عمر اسلمی (واقدی) از قول تنی چند از علمای مدینه، و هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می‌کنند که: * کلاب بن مرّه بن کعب بن لُؤی بن غالب بن فهر بن مالک با فاطمه دختر سعد بن سَیْل از دواج کرده است، و نام سَیْل، خیر بن حماله بن عوف بن عامر است که همان جادِر باشد، و نخستین کس که دیوارهای کعبه را ساخت، اوست و پسر عمرو

۱. نباح، منطقه‌یی از سرزمین‌های قبیله بنی‌نزاره است، رک: معجم البلدان، ج ۸، ص ۲۴۴-۲۴۵.

بن جعثمة بن مبشر بن صعّب بن دهمان بن نصر بن ازد است. جعثمه هنگامی که قبیلهٔ ازد از مأرب^۱ بیرون آمدند، بیرون آمد و در سرزمینهای بنی‌دیل بن بکر بن عبدمنات بن کنانه ساکن و با ایشان همپیمان شد و از ایشان زن خواستگاری کرد، به او زن دادند و فاطمه دختر سعد برای کلاب بن مره، زهره بن کلاب را زاید و پس از مدتی قصی بن کلاب را زاید که نام اولی او زید بوده است. کلاب بن مره درگذشت و ربیعه بن حرام بن ضنه بن عبد بن کبیر بن عذرة بن سعد بن زید که یکی از افراد قبیلهٔ قضاعه بود با فاطمه ازدواج کرد و او را با خود به سرزمین خویش که از سرزمینهای قبیلهٔ عذره و در مناطق مرتفع شام تا سُرْغ^۲ و اطراف آن بود، برد. زهره بن کلاب که بزرگ شده بود میان قوم خود ماند ولی قصی را که کوچک و شیرخواره بود فاطمه همراه خود برد و چون او را از مکه دور کرده به ناحیهٔ شام برده بودند از آن زمان به قُصی معروف شد.

فاطمه که با ربیعه ازدواج کرده بود برای ربیعه رزاق را زاید. قصی را هم منسوب به شوهر مادرش ربیعه کرده قصی بن ربیعه می‌گفتند. قصی با مردی از قضاعه که نامش رُقَیْع بود مسابقهٔ تیراندازی داد و آن شخص که شکست خورده بود خشمگین شد و میان آنها بگومگو درگرفت. ضمن صحبت رُقَیْع به قصی گفت تو باید به سرزمین خود بروی و پیش قوم خود برگردی زیرا از ما نیستی. قصی پیش مادرش برگشت و گفت: پدر من کیست؟ گفت: پدر تو ربیعه است. گفت: اگر من پسرش می‌بودم از این سرزمین بیرون رانده نمی‌شدم. پرسید: مگر چیزی پیش آمده است؟ گفت: این شخص حق همسایگی را رعایت نمی‌کند و نمی‌تواند کسی را به خوبی در پناه بگیرد. مادر گفت: پسر جان به خدا قسم تو خودت و پدرت و نسبت به مراتب از او بهتر و منزلت تو بسیار شریف است، پدر تو کلاب بن مرّة بن کعب بن لُؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانه قرشی است و قوم تو در مکه و کنار بیت‌الحرام و اطراف آن زندگی می‌کنند. قصی گفت: به خدا سوگند هرگز این جا نخواهم ماند. مادر گفت: فعلاً همین جا باش تا موسم حج فرا رسد و همراه حاجیان بیرون برو که می‌ترسم کسی به تو صدمه‌یی برساند. و او ماند. و چون فصل حج فرا رسید، مادرش او را همراه گروهی از قضاعه روانه کرد و او به مکه آمد و در آن هنگام برادرش زهره زنده بود.

۱. مأرب، جایی میان حضرموت و صنعاء، رکن: شرح مفصل باقوت حموی در مورد این کلمه، معجم البلدان، ج ۷، ص ۳۶۰-۳۵۴.م.

۲. سُرْغ، میان تبوک و مغینه و از اراضی شام شمرده می‌شود، همچنین رکن: معجم البلدان، ج ۵، ص ۷۰.م.

زهره و قصی هر دو دارای موی زیادی بودند. قصی پیش زهره آمد و به او که کور و پیر شده بود گفت: من برادر توام. زهره گفت: نزدیک بیا و به قصی دست کشید و گفت: به خدا سوگند شباهت صدا و خودت را احساس می‌کنم. چون قصی حج خود را گزارد، قضاعیها اصرار کردند که او را همراه خود ببرند و به سرزمین ایشان برگردد ولی او خودداری کرد و در مکه ماند، و او مردی چابک و جوانمرد بود و اصالت خانوادگی داشت و چیزی نگذشت که از حُلَیْل بن حبشیة بن سلول بن کعب بن عمرو بن ربیعہ که معروف به لُحَیّ خزاعی بود دخترش حُبَیّ را خواستگاری کرد. حُلَیْل چون نسب قصی را دانست موافقت کرد و دختر خویش را به همسری او در آورد و حُلَیْل در آن هنگام فرمانروا و حاکم مکه بود و امور مربوط به کعبه و پرده‌داری را هم برعهده داشت. چون حُلَیْل مرد، پسرش مُحْتَرِش که همان ابو غبشان است پرده‌دار کعبه شد و اعراب برای او تعهدی کرده بودند که در هر فصل حج می‌پرداختند. در یکی از سالها مقداری از تعهد خود را نپرداختند و او خشمگین شد. قصی او را دعوت کرد و به او شراب آشاماند و سپس امور مربوط به خانه کعبه را در مقابل پرداخت چند ماده شتر - و هم گفته‌اند در مقابل پرداخت یک مشک شراب - از او خرید و او راضی شد و به خارج مکه کوچید.

محمد بن عُمَر بن واقد اسلمی گوید، عبدالله بن عمرو بن زهیر، از عبدالله بن خداهش بن امیه کعبی از پدرش و همچنین فاطمه دختر مسلم اسلمی از قول فاطمه خزاعی که اصحاب رسول خدا (ص) را درک کرده بود نقل می‌کردند * که چون قصی با حُبَیّ دختر حُلَیْل ازدواج کرد و حُبَیّ برای او فرزندان زایید، حُلَیْل گفت فرزندان قصی هم به منزله فرزندان خودم و نوه‌های دختری من هستند و مسائل مربوط به کعبه و فرمانروایی مکه را به قصی واگذار کرد و او را وصی خود قرار داد و گفت: تو سزاوارتر برای آن هستی.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی و هشام بن محمد کلبی می‌گویند و گفته شده است * چون حُلَیْل مرد و فرزندان قصی و اموال و شرف او زیاد شد اظهار داشت که او از خزاعه و بکر شایسته‌تر و سزاوارتر برای اداره امور کعبه و فرمانروایی مکه است و می‌گفت قریش فرزندان بلاواسطه اسماعیل بن ابراهیم‌اند و با گروهی از مردان قریش و بنی‌کنانه صحبت کرد و آنها را برای بیرون راندن بنی‌خزاعه و بنی‌بکر از مکه دعوت کرد و گفت ما برای این کار از آنها سزاوارتر و شایسته‌تریم و آنها این دعوت را پذیرفتند و با او بیعت کردند و از او پیروی نمودند. قصی به برادر مادری خود رزاح بن ربیعہ بن حرام عذری نامه نوشت و او را

به یاری خود فراخواند. رزاح همراه برادران پدری خود حنّ و محمود و جُلْهُمَة و گروهی از قضاعه که از او پیروی می‌کردند بیرون آمد تا به مکه رسید. در آن هنگام خاندان غوث بن مَرّ که ملقب به صوفه بودند مردم را از عرفات به حرکت درمی‌آوردند و مردم حق نداشتند رمی جَمْره کنند تا مردی از خاندان صوفه نخست رمی کند. آن سال هم چون خاندان صوفه^۱ خواستند چنان کنند، قصی و همراهان قریشی او و افراد قبیله کَنانَة و قضاعه نزدیک عَقَبَة^۲ جمع شدند و به صوفه گفتند ما خودمان برای انجام این کار از شما شایسته‌تریم و به ستیز پرداختند و جنگی سخت درگرفت و صوفه منهزم شدند.

رزاح به قصی گفت، به مردم پاداش بده و او چنان کرد و بر آنچه در دست صوفه بود پیروز شد و از آن زمان تا کنون اجازه حرکت کردن از عرفات در دست فرزندان قصی است. بنی خزاعه و بنی بکر دوباره جمع شدند از سستی و گریز خویش اظهار پشیمانی کردند و قصی هم آماده جنگ با ایشان شد و در ابطح جنگی شدید کردند و از هر دو سو گروه زیادی کشته آمدند و هر دو طرف برای صلح پیشقدم شدند و یَعْمُر بن عوف بن کعب بن لیث بن بکر بن عبدمنات بن کَنانَة را به عنوان حَکَم انتخاب کردند و او چنان حکم کرد که قُصَی بن کلاب برای عهده‌داری امور مکه و کعبه از بنی خزاعه شایسته‌تر است و خونهایی که قصی از بنی خزاعه و بنی بکر ریخته است خون‌بها ندارد و نادیده گرفته می‌شود و به اصطلاح خونس زیر پای او گذاشته می‌شود و هر خونی که ایشان از قریش و بنی کَنانَة ریخته‌اند باید خون‌بهایش را پردازند و یَعْمُر از آن روز ملقب به شَدَاخ (پایمال‌کننده) شد که بسیاری از خونها را نادیده گرفته و زیر پا نهاده بود.

محمد بن عمر از موسی بن یعقوب زمعی، از عمه خود، و او از مادرش کریمه دختر مقداد، از قول مقداد نقل می‌کرد که * چون قصی از این کار بیاسود و بنی خزاعه و بنی بکر را از مکه بیرون راند قریش برگرد او جمع آمدند و از آن روز ملقب به قریش شدند که تفرش به معنی تجمع است. و چون کار قُصَی سر و سامان و استقرار یافت، برادر مادریش رزاح بن ربیعہ عُدَری همراه برادران و افراد قبیله‌اش که سیصد نفر بودند به سرزمینهای خود برگشتند.

۱. برخی را عقیده بر آن است که کلمه صوفی هم منسوب به همین کلمه صوفه است و صحیح نیست، برای اطلاع بیشتر، رک: زکی‌الدین مبارک، التصوف الاسلامی، ج ۱، چاپ صیدا، ص ۴۱، و به عزالدین محمود کاشانی، مصباح الهدایه، مقدمه استاد فقید جلال‌الدین همایی، کتابخانه سنایی، ص ۶۹-۷۰ م.

۲. عقبه، اصلاً به معنی گردنه کوه است و محلی که در مراسم حج آن جا رمی جمره می‌کنند. - م.

رزاح و حنّ با قُصَیّ ارتباط داشتند و در مراسم حج شرکت می‌کردند و در خانه قصی منزل می‌نمودند و به لحاظ قصی، تمام قریش و اعراب مکه را احترام می‌گزاردند و قصی و قرشیان هم آن دو را محترم می‌داشتند و پاس وفاداری و یاری آنها را در جنگ با خزاعه و بکر رعایت می‌کردند.

هشام بن محمد از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * علت تسمیه ایشان به قریش این است که فهر دارای سه پسر بود، دو تای ایشان از یک مادر و سومی از مادر دیگری بود و در آغاز پراکنده شدند و در منطقه تهامة مکه ساکن شدند ولی پس از آن جمع شدند و بنی بکر گفتند بنو جَندَلَه مجتمع شدند (تقرش) و ملقب به قریش گردیدند. گویند، نخستین کس از قبیله مضر که به مکه آمد خزیمه بن مدرکه بود و او برای بت هُبَل جایگاهی ساخت و به هُبَل بت خزیمه می‌گفتند و مدتهای زیاد فرزندان او در مکه عهده‌دار این کار بودند تا اینکه به فهر بن مالک و فرزندان او رسید. اندک اندک بنی اسد و بنی کنانه هم به مکه آمدند و در محل منازل کنونی خود ساکن شدند.

هشام بن محمد کلبی از پدرش نقل می‌کند که * تمام فرزندان قصی بن کلاب از همان حُبَیّ دختر حُلَیْل متولد شدند، و عبارتند از عبدالدار بن قصی که بزرگتر پسرش بود، و عبدمناف که نامش مغیره بود، و عبدالعزّی و عبد، و دو دختر به نامهای تخمّر و بَرّة.

هشام بن محمد از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند * قصی بن کلاب می‌گفته است برای من چهار پسر متولد شد، دو نفر از ایشان را به نام خدای خود و یک نفر را به نام خانه خود و یک نفر را هم به نام خودم نامگذاری کردم، دو نفری که به نام خدا نامیده شده بودند، عبدمناف و عبدالعزّی بودند و آنکه به خانه نامیده شده بود، عبدالدار بود و به عبد هم می‌گفتند عبد قصی.

محمد بن عمر اسلمی از قول عبدالله بن جعفر زهری نقل می‌کند که می‌گفته است در کتاب ابوبکر بن عبدالرحمن بن مسور بن مخرمه دیدم که محمد بن جبیر بن مطعم، و هشام بن محمد کلبی هم از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند که هر دو (محمد بن جبیر، ابن عباس) می‌گفته‌اند * قصی بن کلاب نخستین کس از فرزندان کعب بن لُؤَیّ (از اعقاب کعب لوی) است که عملاً به پادشاهی رسید و قوم از او فرمانبرداری می‌کردند و شریف‌تر مردم مکه بود و در این مورد هیچ‌کس در مقابل او ادعایی نداشت. و او دارالندوة را ساخت و در آن را به سوی کعبه قرار داد و تمام کارهای قریش در آنجا صورت

می‌گرفت و مراسم رسمی ازدواج، تصمیم‌گیریها درباره جنگ و مشورت‌های گوناگون همه آن‌جا بود و حتی دختران جامه عروسی در آن‌جا به تن می‌کردند یا آن‌جا جامه را می‌بریدند و سپس آن‌را به خانه می‌بردند. و هیچ پرچمی برای جنگ چه از قریش و چه از دیگر قبائل بسته نمی‌شد مگر در آن‌جا و معمولاً پرچم را قصی شخصاً می‌بست و بر چوبه نصب می‌کرد و هیچ پسری را جای دیگری غیر از آن‌جا ختنه نمی‌کردند. و کاروانهای بازرگانی قریش از آن‌جا حرکت می‌کرد و چون به مکه برمی‌گشت، نخست آن‌جا فرود می‌آمد و این امور به منظور بزرگداشت قصی و استفاده از رأی و اندیشه او بود و از او حق‌شناسی می‌نمودند و دستور او را چون او امر دینی محترم می‌شمردند و از آن پیروی می‌کردند و در زمان زندگی قصی و بعد از مرگ او غیر از این رفتار نمی‌شد و پرده‌داری و آبرسانی و پذیرایی و امور مربوط به پرچمداری و مشورت و فرمانروایی مکه همگی در اختیار او بود و هرکس که اهل مکه نبود و وارد آن می‌شد عشریه [یک‌دهم] می‌پرداخت. و گوید: آن‌را از این جهت دارالندوة نامیده بودند که قریش برای هر خیر و شری در آن اجتماع می‌کردند، و «نَدَى» محل جمع شدن [انجمن‌خانه] است. قصی مکه را به چهار بخش تقسیم کرد و هر یک از اقوام را در همان محل که امروز منازل ایشان قرار داد، ساکن ساخت و شهر تنگ شد. و در مکه درختان بزرگ خاردار وجود داشت و قریش می‌ترسیدند در منطقه حرم آن درختان را قطع کنند. قصی دستور داد قطع کنند و گفت شما آنها را به قصد پیدا کردن جای سکونت قطع می‌کنید و به منظور مشخص ساختن نقشه این کار را انجام می‌دهید و نفرین و لعن خدا برای کسی است که به منظور فساد و نابودی قطع کند و خود و یارانش به قطع درختان پرداختند و قریش هم این کار را انجام دادند و او را مُجَمَّع [گردآورنده] نامیدند که همه کارها برای او فراهم آمده بود و امر قریش را به سر و سامان رسانده بود، و قریش از قصی و اندیشه‌اش بهره‌ور بودند و او را فرخنده و مبارک می‌دانستند و به پادشاهی پذیرفته بودند. قصی بیشتر خانواده‌های قریش را در منطقه ابطح سکونت داد و به همین جهت به قریش بطاح معروف شدند، و بنی‌معیص بن عامر بن لؤی و بنی‌تیم ادرم بن غالب بن فهر، و بنی‌محارب بن فهر، و بنی‌حارث بن فهر در پشت مکه زندگی می‌کردند و به آنها ظواهر می‌گفتند، زیرا همراه قصی به منطقه ابطح کوچیده بودند، ولی خاندان ابو عبیده بن جراح که از بنی‌حارث بن فهرند بعداً به ابطح کوچیدند و آنها همراه مطیبین از قریش بطاح شمرده می‌شوند و ذکوان غلام عمر بن خطاب هنگامی که به ضحاک بن قیس فهری ضربت زد

چنین سرود:

ای کاش گروهی از پهلوانان قریش مرا می‌دیدند از قریشیان بطاح نه از قریشیان
ظواهر.^۱

حُدَافَةُ بنِ غانمِ عدوی هم برای ابولهب بن عبدالمطلب چنین سروده است:
پدر شما قصی، معروف به فراهم آورنده بود و خداوند به وجود او قبایل فھر را گرد
هم آورد.^۲

و قصی چون قریش را جمع کرد مُجَمَّع نامیده شد و نام قریش بر ایشان اطلاق شد و
پیش از این به آنها بنی نضر می‌گفتند.

محمد بن عمر از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از سعید بن محمد بن جبیر بن مطعم
نقل می‌کند که * عبدالمملک بن مروان از محمد بن جبیر پرسید: از چه هنگامی قریش به
قریش معروف شدند؟ گفت: از هنگامی که از پراکندگی دست برداشتند و در منطقه حرم
جمع شدند و این گرد آمدن (تقرّش) است. عبدالمملک گفت: این را نشنیده بودم ولی
شنیده‌ام که به قصی قرشی می‌گفتند و پیش از او این نام برای قریش نبوده است.

محمد بن عمر از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از عبدالمجید بن سهیل بن
عبدالرحمن بن عوف، از ابوسلمة بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند که می‌گفته است
* چون قصی در منطقه حرم ساکن شد و بر آن پیروز گردید، کردارهای پسندیده و کارهای
خوب انجام داد و به او قرشی گفتند و او نخستین کس است که این لقب بر او اطلاق شده
است.

محمد بن عمر از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهم نقل
می‌کند که می‌گفته است * نضر بن کنانة معروف به قرشی بوده است.

محمد بن عمر از عبدالله بن جعفر، از یعقوب بن عتبة اخنسی نقل می‌کرد که می‌گفته
است * کسانی که در دین خود پای بند و مواظب بودند به قریش معروف بودند و تنها کنانة
و خزاعة و قبایل دیگری از اولاد ایشان بودند و محمد بن عمر با اسناد دیگری نقل کرده که

۱. قَلَوْ شَهِدْتَنِي مِنْ قَرِيْشٍ عَصَابَةَ قَرِيْشِ الْبَطَاحِ لِأَقْرِيْشِ الظُّوَاهِرِ

۲. اَبُو كَلْبٍ قَصِيٌّ كَانُ يُدْعَى مَجْمَعًا بِهٖ جَمَعَ اللهُ الْقَبَائِلَ مِنْ فِئْهَرِ

به همپیمانان ایشان هم اطلاق می شده است.

محمد بن عمر (واقدی) می گوید * تحمس عبارت از چیزهای تازه‌یی بود که ایشان در دین و آیین خود به وجود آورده بودند و در آن باره سخت‌گیری هم می کردند و غالباً بر خودشان هم در آن مورد فشار می آوردند، مثلاً در مراسم حج از منطقه حرم بیرون نمی رفتند - با آنکه در شریعت الهی و سنت ابراهیم (ع) رفتن به عرفات که بیرون از حرم است مجاز است - و برای خود از کره روغن نمی گرفتند و سایبانهای مویی برای خود نمی ساختند بلکه در خیمه‌هایی از چرم سرخ‌رنگ سکونت می کردند، و چنین مقرر داشته بودند که هر کس از حاجیان هنگام ورود به مکه و پیش از آنکه به عرفات برود باید با لباس طواف کند و چون از عرفات برگردد باید طواف را به صورت برهنه انجام دهد یا در دو جامه جدید و در آن صورت هم دیگر برای او حلال و جایز نیست که آن دو جامه را بپوشد.

محمد بن عمر (واقدی) می گوید * قصی برای اولین بار برافروختن آتش را در مزدلفه هنگام وقوف در آن (شب عید قربان) متداول ساخت تا اینکه کسانی که از عرفات حرکت می کنند و می آیند آن آتش را ببینند و در دوره جاهلی همواره این آتش در شب وقوف در مزدلفه روشن می شد. واقدی گوید: کثیر بن عبدالله مزنی از نافع از ابن عمر نقل می کرد که می گفته است، این آتش در عهد رسول خدا (ص) و عمر و ابوبکر و عثمان هم افروخته می شد. واقدی گوید: و آن آتش تا به امروز افروخته می شود، و قصی بن کلاب آبرسانی به حاجیان و پذیرایی از ایشان را بر قریش واجب کرده بود و به قریش می گفت شما همسایگان خدا و اهل خانه اوید و اهل مکه و حرمید و حاجیان هم میهمانان و زایران خانه خداوند و از هر میهمانی بیشتر شایسته بزرگداشت و اکرانند و برای ایشان در روزهای مراسم حج خوراکی و آشامیدنی فراهم آورید و تا هنگامی که از پیش شما می روند این کار را ادامه دهید، و قریش همه ساله مقداری از اموال خود را کنار می گذاشتند و به قصی پرداخت می کردند و او در ایام مراسم حج برای مردم خوراک فراهم می آورد و در حوضهای بزرگی که از چرم ساخته شده بود آب می ریخت و در منی و عرفات و مکه در همانها مردم را آب می داد. این فرمان قصی در تمام دوره جاهلی و پس از ظهور اسلام ادامه داشت و تا امروز هم ادامه دارد.

هنگامی که قصی سالخورده و فرتوت شد، پسر بزرگش عبدالدار نسبتاً ضعیف بود،

برادرانش خود را از او شریف تر می پنداشتند. و قصی به عبدالدار گفت اگر چه آنها بر تو فخر می فروشند ولی من کاری می کنم که هیچ یک از ایشان نتواند وارد خانه کعبه شود مگر اینکه تو در را بر او بگشایی، و قریش پرچمی برای جنگ افرشته نکند مگر اینکه تو آن را برافرازی، و در مکه هیچ کس آب نیاشامد مگر به سقایت تو، و خوراکی نخورد مگر به پذیرایی تو، و قریش هیچ تصمیمی نگیرند مگر در خانه تو. و به همین منظور سرپرستی دازالندوة و پرده داری کعبه و پرچمداری و پذیرایی و سقایت حاجیان را به او تفویض داشت و او را مخصوص انجام این امور کرد و مقصودش این بود که او هم به پایه برادران دیگرش برسد.

قصی درگذشت و در حجون دفن شد و تخمر دختر قصی در رثای پدر خود این ابیات را سروده است:

خبر دهنده مرگ اندکی پس از خواب خفتگان خبر مرگ قصی را داد، قصی بخشنده و دارای سروری. او خبر مرگ پاک ترین فرزندان لُوی را داد و اشک من چون دانه های مروارید فروریخت. از غم و اندوه درونی خود اشک فرو ریختم اشکی چون مارگزیدگان (یا اشکی چون اشک عاشقان) در شوق معشوق از دست داده.^۱

عبدمناف بن قُصی

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش نقل می کرد که * چون قُصی بن کلاب درگذشت پسرش عبدمناف بن قُصی عهده دار کارهای او شد و سالاری قریش را به دست گرفت و مقداری از زمینهای مکه را علاوه بر آنچه که قصی تعیین کرده بود برای قوم خود مشخص ساخت. و هنگامی که خداوند متعال این آیه را بر پیامبر نازل فرمود که «و بترسان خویشاوند نزدیک خود را»^۲، آن حضرت فقط اعقاب عبدمناف را مشمول آن حکم

قَمِنَ قُصَيًّا ذَاتِئِدَى وَالسُّودِدِ
فَانْهَلَ دَمْعِي كَالجَمَانِ الْمَفْرَدِ
ارِقَ السَّلِيمِ لِوَجْدِهِ الْمَتَفَقِّدِ

طَرِقَ النَّعِيَّ بُعَيْدًا نَوْمَ الْهَجْدِ
فَنَعِيَ الْمَهْدَبَ مِنْ لُوى كَلْبَهَا
فَارْقَتْ مِنْ حَزْنٍ وَهَمٍّ دَاخِلِ

۱. آیه ۲۱۵، سوره بیست و ششم - الشعراء، - م.

دانست و ایشان را برای انذار فراخواند.

هشام بن محمد از قول پدرش، از ابو صالح، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون خداوند متعال بر پیامبر (ص) این آیه را نازل فرموده که «و بترسان خویشاوندان نزدیک خود را»، از خانه بیرون آمد و بر فراز کوه مروه رفت و بانگ برداشت که ای خاندان قُریش. قُریش همه آمدند. ابولهب گفت: اینک قُریش همه پیش تو آمد، هر چه می‌خواهی بگویی بگو. پیامبر (ص) فرمود: ای خاندان غالب. و در آن هنگام اعقاب محارب و حارث دو پسر دیگر قُریش برگشتند. پیامبر فرمود: ای خاندان لُوی بن غالب. و در آن هنگام فرزندان و اعقاب تیم ادرم پسر دیگر غالب برگشتند. پیامبر فرمود: ای خاندان کعب بن لُوی. و در آن هنگام اعقاب عامر بن لُوی برگشتند. پیامبر فرمود: ای خاندان مُرّة بن کعب. و در آن هنگام فرزندان و اعقاب عدی بن کعب و بنی سهم و بنی جُمَح فرزندان عمرو بن هُضَیص بن کعب بن لوی برگشتند. پیامبر فرمود: ای خاندان کلاب بن مُرّه. و در آن هنگام اعقاب مخزوم و تیم برگشتند. پیامبر فرمود: ای خاندان قُصی. و فرزندان زهرة بن کلاب برگشتند. پیامبر (ص) فرمود: ای خاندان بنی عبدمناف. در آن هنگام فرزندان و اعقاب عبدالدار بن قُصی و فرزندان اسد بن عبدالعزی بن قُصی و فرزندان عبد بن قُصی رفتند. ابولهب گفت: اکنون فرزندان عبدمناف حاضرند، هر چه می‌خواهی بگو. پیامبر (ص) فرمود: خداوند به من دستور فرموده است خویشاوندان نزدیک خود را انذار کنم و شما نزدیکان من از قُریش هستید، و من نمی‌توانم برای شما از سوی خدا بهره‌ی برسانم و یا برای آخرت شما نصیبی منظور کنم مگر اینکه بگویید «لا اله الا الله»؛ و اگر بگویید، در پیشگاه خدایتان گواهی خواهم داد و عرب و عجم هم فرمانبردار شما خواهند شد. ابولهب گفت: خسران و زیان بر تو باد، برای این موضوع ما را دعوت کردی! و خداوند سوره «تبت یدا ابی لهب» را نازل فرمود که می‌فرماید خسران و زیان بر دستهای ابولهب باد.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش روایت می‌کند: * عبدمناف دارای شش پسر و شش دختر شد؛ مطلب بن عبدمناف که بزرگتر پسر او بود و هموست که ضمن مسافرت‌های بازرگانی خود با نجاشی در مورد بازرگانی قُریش در حبشه پیمان بست، هاشم بن عبدمناف که نامش عمرو بود و هموست که قرارداد بازرگانی قُریش با هرقل را بست - زیرا او به شام رفت و آمد می‌کرد - و عبدشمس بن عبدمناف و تماضِر و حَنَّة و قلابه و بَرّه و هاله دختران عبدمناف، و مادر ایشان عاتکه کُبری دختر مُرّة بن هلال بن فالج بن ثعلبه بن ذکوان بن ثعلبه

بن بهته بن سلیم بن منصور بن عکرمة بن خَصْفَة بن قیس بن عیلان بن مُضَرُّ بود؛ و نَوْفَلُ بن عبدمناف و او کسی است که با خسرو قرارداد بازرگانی قریش را به عراق بست، و ابو عمرو بن عبدمناف، و ابو عبید بن عبدمناف که در کودکی درگذشت و مادر ایشان واقده دختر ابو عدی بود، و ابو عدی عامر بن عبدنهم بن زید بن مازن بن صَعَصَعَة است، و ریطة دختر عبدمناف که مادر بنی هلال بن مُعَیْط از خاندانهای بنی کنانه بن خزیمه است و مادرش از قبیله ثقیف است.

هاشم بن عبدمناف

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از ابو صالح، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: * اسم اصلی هاشم، عمرو بوده است و او کسی است که مسافرت تابستانی و زمستانی قریش را معمول ساخت. هاشم نخستین کسی است که این سفرها را معمول کرد، زمستانها به یمن و حبشه و نزد نجاشی می رفت و نجاشی، هاشم را گرامی می داشت و به او پاداش می داد. و تابستانها به ناحیه غزه و شام و گاهی هم به آنقره سفر می کردند و هاشم پیش قیصر می رفت و قیصر هم او را گرامی می داشت و پاداش می داد.

چند سال پیاپی خشکسالی بود که اموال قریش را از بین برد. هاشم به شام رفت و دستور داد برای او مقدار زیادی نان بپزند و آنها را در جوالها بار شتران کردند و چون به مکه رسید نانها را خرد کرد و شتران را کشت و دستور داد دیگ و دیگدان برپا ساختند و گوشتها را پختند و اهل مکه را سیر کرد و از ایشان پذیرایی نمود و این نخستین میهمانی و پذیرایی پس از قحطی مذکور بود و به همین جهت ملقب و معروف به هاشم شد و عبدالله بن زبَعْرَى در این مورد می گوید:

عمرو، عمرو بزرگواری برای قوم خود نان ریز کرد در حالی که مردان مکه قحطی زده و لاغر بودند.^۱

هشام بن محمد می گوید، معروف بن خَرَبُودِ مکی می گفت، مردی از خاندان عدی بن خیار بن عدی بن نوفل بن عبدمناف، از قول پدرش می گفت: * وَهَبُ بن عبدقُصَیِّ هم

عَمْرُو الْعُلَیِّ حَسَمَ الثَّرِیْدَ لِقَوْمِهِ

و رجال مكة مستنون عجاف

درباره این کار هاشم این ابیات را سروده است:

هاشم کاری را برعهده گرفت که ابن بیض^۱ هم از انجام آن عاجز و درمانده بود، برای مردم بر شتران تیزرو از سرزمین شام گندم فراوان آورد، اهل مکه را از لحاظ نان و گوشت تازه در فراخی و گشایش قرار داد، گویی مردم در چادرها و خیمه‌هایی هستند که از دیواره‌های آن برکت می‌جوشد.^۲

گوید، امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَیّ که مردی توانگر بود بر هاشم رشک برد و خود را به زحمت انداخت تا بلکه مثل هاشم رفتار کند ولی از آن کار عاجز ماند و گروهی از قریش او را سرزنش و شماتت کردند، و او بیشتر خشمگین شد و به هاشم دشنام داد و از او خواست که درباره حسب و نسب خود با امیه مسابقه بگذارد و حکمی تعیین کنند تا حکم کند که کدامیک والا گهرترند. هاشم به مناسبت اینکه سن و سالی از امیه گذشته بود خوش نداشت که این کار صورت بگیرد و قریش هم هاشم را رها نمی‌کرد و دست از او نمی‌داشت و او را حفظ می‌کرد. هاشم به امیه گفت: من این کار را می‌کنم ولی به شرط آنکه هرکس باخت پنجاه ماده شتر سیه‌چشم بپردازد که در مکه آنها را بکشند و ده سال هم از شهر مکه بیرون برود. امیه راضی گردید و شرط بسته شد، و کاهن بنی خزاعه را حکم قرار دادند و او به والا گهری هاشم رأی داد. هاشم ماده شتران را گرفت و کشت و به حاضران خورانید و تقسیم کرد. امیه هم به شام رفت و ده سال مقیم آنجا بود و این مسأله آغاز دشمنی میان هاشم و امیه بود.

محمد بن عمر اسلمی از قول علی بن یزید بن عبداللّه بن وهب بن زمعه، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * هاشم و عبدشمس و مطلب و نوفل فرزندان عبدمناف تصمیم گرفتند که موضوع پرده‌داری و پرچمداری و پذیرایی و آبرسانی به حاجیان و سرپرستی دارالندوة را که قُصَیّ همه این امور را به عبدالدار وا گذاشته بود از دست او بیرون آورند و خود را به سبب شرف و اهمیتی که در قریش داشتند از عبدالدار شایسته‌تر برای

۱. ابن بیض، بازرگانی معروف از قوم عاد که در مال و ثروت ضرب‌المثل بوده است. - م.

۲. تَحْتَلُّ هاشم ما ضاق عنه
أناهم بالفرائر متأفات
فأوسع أهل مكة من قشيم
فظلّ القوم بين مكملات
و أعيان ان يتقوم به ابن بيض
من أرض الشام بالبر النفيض
و شاب الخبز باللحم الغريض
من الشيزاء حائرها بفيض

اداره این کارها می دانستند و هاشم بن عبدمناف در این مورد از همه بیشتر تلاش می داشت. بنی عبدالدار هم از تسلیم این امور به ایشان خودداری می کردند و عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار از آنها طرفداری می کرد، در نتیجه بنی اسد بن عبدالعزی بن قُصَیّ، و بنی زهره بن کلاب، و بنی تیم بن مرّة و بنی حارث بن فِهر از هاشم طرفداری کردند و بنی مخزوم و افراد قبیله سهم و جَمَح و بنی عدی بن کعب از فرزندان عبدالدار طرفداری کردند، و بنی عامر بن لُویّ و بنی محارب بن فِهر هم بی طرف ماندند و از هیچ کدام طرفداری نکردند، و آن دو گروه با همپیمانان خود پیمانهای استوار بستند که یکدیگر را خوار و زبون و تسلیم دشمن نکنند تا گاهی که دریا خرقه را خیس کند.^۱

بنی عبدمناف و کسانی که طرفدارشان بودند دیگ کوچکی را از عطر و مواد خوشبو بیاکنند و آن را کنار کعبه گذاشتند و دستهای خود در آن فرو بردند و پیمان بستند و سوگند وفاداری خوردند و برای تأکید بیشتر دستهای عطرآلوده خود را به دیوار کعبه کشیدند و به مُطَبِّین معروف شدند.

بنی عبدالدار و همپیمانهای ایشان دیگ کوچکی را از خون پر کردند و دستهای خود در آن فرو بردند و پیمان بستند و سوگند خوردند که هرگز همپیمانان خود را خوار و زبون نسازند و آنها به هم سوگندان و خون لیسان معروف شدند، و هر دو گروه برای جنگ آماده می شدند و هریک مشغول تهیه ساز و برگ جنگی بودند. ولی بعد از هر دو سو پیشنهاد صلح مطرح و قرار بر این شد که پذیرایی و آبرسانی به عهده بنی عبدمناف بن قُصَیّ و پرده داری و پرچمداری و سرپرستی دارالندوة به عهده بنی عبدالدار باشد همچنان که از سابق بوده است. و سرپرستی دارالندوة پس از اسلام هم در دست بنی عبدالدار بود تا آنکه عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار آن را به معاویه فروخت، و معاویه بن ابوسفیان آن را محل حکومت قرار داد و تا امروز همچنان در اختیار خلفاست.

محمد بن عمر اسلمی می گوید، یزید بن عبدالملک بن مغیره نوفلی از قول پدرش برای من نقل می کرد که * قریش در آن روز چنین صلح کردند که هاشم بن عبدمناف بن قُصَیّ عهده دار آبرسانی و پذیرایی از حاجیان باشد، و هاشم مرد ثروتمندی بود و چون فصل حج فرا می رسید میان قریش به پا می خاست و می گفت: ای مردم قریش، شما

۱. این جمله شریطه و تأکید است در فارسی می گویم مثلاً تا آسمان برپاست. - م.

همسایگان و ساکنان خانهٔ خدایید و در این موسم، زائران برای تعظیم خانهٔ او این جا می آیند و آنها میهمانان خدایند و شایسته و سزاوارترین میهمانان برای احترام هستند که میهمان خدایند و خداوند شما را به سکونت در مکه مخصوص گردانیده به این وسیله شما را گرمی داشته است و از شما به بهترین صورت حفظ و نگهداری فرموده است. بنابراین میهمانان و زائران خدا را که موی پریشان و خاک آلود از هر سرزمین سوار بر شتران باریک میان می آیند و گویی از لاغری چون تیر تراش خورده اند و پیش شما می رسند - در حالی که از خستگی کف به دهان آورده، بر سرشان شپش افتاده، زاد و توشه شان تمام شده است - پذیرایی کنید و برای آنها آب فراهم آورید. و قریش در این مورد همکاری می کردند و هرکس به اندازهٔ امکان و وسع خویش یاری می داد. و برخی از خانواده ها چیز اندکی که می توانستند می فرستادند. هاشم بن عبدمناف بن قُصی در هر سال مال فراوانی از اموال خود برای این کار کنار می نهاد و گروهی از توانگران قریش نیز عهده دار پذیرایی می شدند و هرکس صد مثقال طلای هرقلی می فرستاد، و هاشم دستور می داد حوضهای بزرگی از چرم ساخته شود و آنها را کنار چاه زمزم می نهادند و از چاههای آب مکه پر می کردند و حاجیان می آشامیدند و اول بار از روز هفتم در مکه پذیرایی آغاز می شد و این پذیرایی در مکه و منی و مزدلفه و عرفات ادامه می یافت و معمولاً برای ایشان نان ترید و گوشت و نان و روغن و خرما و سویق فراهم می آورد و آن حوضها را به منی می بردند و آب در آن روزگار کم بود، و چون حاجیان از منی به سرزمین خود حرکت می کردند و متفرق می شدند، پذیرایی قطع می گردید.

محمد بن عمر اسلمی گوید، قاسم بن عباس لهبی از قول پدرش، از عبدالله بن نوفل بن حارث نقل می کرد که می گفته است: «هاشم مرد شریفی بود و هموست که از قیصر برای قریش پیمان گرفت که در کمال امن و امان رفت و آمد کنند، و کسانی را هم که در راه بودند با تعهد این که کالاهای ایشان را بدون دریافت کرایه حمل کند موافق ساخت و قیصر در این مورد برای هاشم فرمانی نوشت و برای نجاشی هم نامه نوشت تا اجازه دهد بازرگانان قریش به سرزمین حبشه رفت و آمد کنند. هاشم با کاروانی تجاری که کالای بسیار داشت رهسپار شد و راه ایشان از مدینه بود و در بازار نبطیها فرود آمدند. اتفاقاً وقتی بود که بازار پر از کالا و مشتری بود، و هاشم و کاروانیان چیزهایی خرید و فروش کردند و متوجه شدند بانویی در جایی که مشرف بر بازار است ایستاده دستور می دهد برایش کالاهایی بخرند یا بفروشند، و

هاشم متوجه شد که او بانویی چابک و دوراندیش و زیباست. پرسید که آیا همسر دارد یا بیوه است؟ گفتند: اکنون بیوه است قبلاً همسر اُحیحة بن جُلاح بوده برای او دو پسر به نامهای عمرو و معبد زاییده سپس از یکدیگر جدا شده‌اند، و آن زن به واسطه شرف و منزلتی که میان قوم خود داشت با کسی ازدواج نمی‌کرد و شرط می‌کرد فقط در صورتی ازدواج خواهد کرد که اجازه طلاق به دست خودش باشد و هرگاه بخواهد بتواند از شوهر جدا شود، و آن زن سلمی دختر عمرو بن زید بن لُبید بن خدش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار بود. هاشم از او خواستگاری کرد و چون سلمی شرف و نسب هاشم را شناخت خود را به ازدواج او درآورد و هاشم به خانه او رفت و خوراکی فراوان تهیه کرد و همسفران خود را که در کاروان بودند و چهل مرد قرشی و از رجال بنی عبدمناف، و بنی مخزوم و بنی سهم بودند، و گروهی از خزرجیها را دعوت کرد و چند روزی با اصحاب خود در مدینه ماند و سلمی به عبدالمطلب باردار شد و چون او را بزاد مقداری موی سپید در سر عبدالمطلب بود و معروف به شیبۀ شد، و هاشم با اصحاب خود به شام رفت و در غزه بیمار و همان جا بستری شد و مرد و او را در غزه^۱ دفن کردند، و کاروانیان میراث او را برای فرزندانش برگرداندند. و گویند، کسی که ماترک هاشم را آورد ابو رهم بن عبدالعزی عامری منسوب عامر بن لوی بود و در آن هنگام بیست سال داشت.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش نقل می‌کند که: «هاشم بن عبدمناف برادرش مطلب بن عبدمناف را وصی خود قرار داد و بنی هاشم و بنی مطلب تا امروز همدست یکدیگرند و بنی عبدشمس و بنی نوفل که پسران عبدمناف‌اند، همدست یکدیگرند. هشام بن محمد از پدرش روایت می‌کند: «هاشم بن عبدمناف دارای چهار پسر و پنج دختر بوده است، شیبۀ‌الحمدا یا عبدالمطلب که تا هنگام مرگ خود سرور و سالار قریش بود و رُقیة دختر هاشم که در خردسالی درگذشت و مادر این دو سلمی دختر عمرو بن زید بن لبید بن خدش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است و دو برادر مادری هم داشته‌اند که عمرو و معبد پسران اُحیحة بن جُلاح بن حریش بن جَحَجَبَا بن کُلَفَة بن عُوْف بن عمرو بن عوف بن اوس‌اند، و ابو صیفی بن هاشم که نام او عمرو و بزرگترین پسر هاشم است و صیفی که مادر آن دو هند دختر عمرو بن ثعلبة بن حارث بن مالک بن سالم بن غنم بن عوف بن

۱. غزه، از شهرهای ساحلی دریای مدیترانه واقع در جنوب فلسطین، رک: تقویم البلدان، ص ۲۵۷-۲۵۸.

خزرج است و یک برادر مادری هم به نام مخرمة بن مطلب بن عبدمناف بن قصی دارند، و آسد بن هاشم که مادرش قبیله دختر عامر بن مالک بن جذیمه است و ابن مالک معروف به مصطلق و از بنی خزاعه است، و قبیله به جزور معروف بوده است، و نضله بن هاشم و شفاء و رقیه که مادرشان امیمه دختر عدی بن عبدالله بن دینار بن مالک بن سلامان بن سعد از قبیله قضاعه است و دو برادر مادری ایشان نفیل بن عبدالعزی عدوی، و عمرو بن ربیعه بن حارث حبیب بن جذیمه بن مالک بن حسل بن عامر بن لؤی اند، و ضعیفه دختر هاشم و خالده دختر هاشم که مادر خالده معروف به ام عبدالله است و او واقده دختر ابوعدی یا عدی است که عامر بن عبید نهم بن زید بن مازن بن صعصعه است، و حنة دختر هاشم که مادرش عدی دختر حبیب بن حارث بن مالک بن حطیط بن جشم بن قسی است و او همان ثقیف است.

گوید: کنیه هاشم ابویزید بوده است و برخی هم گفته اند کنیه اش به نام پسرش آسد، ابواسد بوده است و چون هاشم درگذشت فرزندانش اشعار زیادی در رثایش سرودند از جمله محمد بن عمر از قول رجال سند خود می گوید خالده دختر هاشم پدر خود را با این اشعار که نسبتاً سست است رثا گفته است:

خبر دهنده مرگ، خبر مرگ بهترین کسی را که بر زمین گام می نهاد داد، مردی که دارای کرامت و کردارهای پسندیده بود، سرور و مهتر جوانمرد و خردمند که تصمیم او استوار و خود نیرومند و پناه مردم بود، کسی که مایه آرایش قبیله بود و در همه حال چه در فراخی و چه در قحطی بهار مردم بود، خبر مرگ کسی را داد که دارای مکارم و بخشندگی و علو مقام بود و او عمرو بن عبدمناف است، پاک ترین فرزند قبیله لؤی که از همگان پاک تر بود در شام میان سنگلاخها خفته است، آری تا هنگامی که زنده باشم با صدای بلند بر او می گریم که من به مصیبت مرد بخشش و فضیلت گرفتار شدم، و همانا من مصیبت زده شدم به مرگ مهتر و سالار بنی فہر که در همه کارها سرور و مهتر بود.^۱

ذی النکرمات و ذی الفعال الفاضل
ماضی العزیمه غیر نکیر و اغیل
فی المطبقات و فی الزمان العاجل
عمرو بن عبدمناف غیر الباطل
بالشام بین صفائح و جنایل
فلقد رزئت اخاندی و فواضل

بکر النعی بخیر من وطنی الخصب
بالتید العثر السیدع ذی التهنی
زین العثیره کلتها و ربیعها
بأخی المکارم والقواضیل والعلنی
ان المهدب من لؤی کلتها
فایکی علیه ما بقیت بعوٰله

شفاء، دختر دیگر پدرش را چنین مرثیه سروده است:

ای چشم، سرشک و اشک ریزان خود را جاری کن و بر مردِ بخشنده و گرامی
اشک فرو ریز، ای چشم سرشک و اشک بریز بر پدرِ بزرگوار و سالار خود، هاشم، هاشم
نیکیها که دارای مجد و جلال و بخشنده و مهربان و گشاده دست بود، او برای گرفتارشدگان
به خشکسالی چون بهار، و در هر کار بزرگی پشتوانه و پناهگاه بود، کار آزموده‌یی که
سیمرغ او را برای عزت پرورش داده است و دارای اصالت خاندان و از سروران روی زمین
بود، چون شیر نیرومند و در عین حال پاکیزه و دارای بخشش و نیک خلق بود و چون نیزه
بلندبالا و زیبا بود، مهتری که از قبیله غالب و کارورزیده و دارای مجد و بردبار و سپیدچهره
بود، در همه جا از همه راستگوتر و چالاکت‌تر و والاگه‌تر بود، سست و سرزنش شده نبود.^۱

و لَقَدْ رَزَتْ قَرِيعَ قَهْرِ كَلِهَا

و رثیها فی کل امر شامیل

عین جودی بعبرة و سَجُوم
عین واستعبری و سُحَى و جُتَى
هاشم الخیر ذی الجلالة و المجد
و ربیع لیلُجندین و حوز
شیری نساء لیلِیرَ صَفْرُ
شیطیبی مهذب ذی فصول
غالیی سَتیدع احوذی
صادق الناس فی المواطن شهم

واسفحی الدمع للجواد الکریم
لأبیک المسود المعلوم
و ذی الباع و الندی و الضمیم
و لزاز لکل امر عظیم
شامخ الیت من یراة الإذیم
أزینحی مثل القناه و سیم
باسق المجد مضرحی حلیم
ماجد الجند غیر نکس ذمیم

ذکر عبدالمطلب بن هاشم

محمد بن عمر بن واقد اسلمی گوید: * مُطَلِّب بن عبدمناف بن قُصَيّ از هاشم و عبدشمس بزرگتر بود و او همان کسی است که قرارداد بازرگانی قریش با حبشه را با نجاشی بست و میان قوم خود بسیار شریف و مطاع بود، قریش به سبب بخش زیادش او را «فیض» لقب داده بودند، بعد از مرگ هاشم او عهده‌دار مناصب آبرسانی و پذیرایی شد و در این باره این ابیات را سروده است:

به بنی هاشم خبر یده که ما چه کردیم و اینکه کسی به ما فرمان نمی‌دهد، ما برای سیراب کردن حاجیان بیت الحرام اقدام کردیم به هنگامی که مجد و بزرگی ترک شده بود، و ما حاجیان را به خانه‌های خود می‌بریم گویی آنها گله‌هایی هستند که جمع می‌شوند.^۱

گوید، ثابت بن مندر بن حرام که پدر حسان بن ثابت است برای گزاردن عُمره به مکه آمده بود و مُطَلِّب را که دوست او بود دیدار کرد و گفت: اگر برادرزاده‌ات شیبۀ را که میان ماست بینی او را سراپا جمال و هیبت و شرف خواهی دید، من او را در حالی دیدم که با گروهی از جوانان قبیله دایبهای خود مسابته تیراندازی می‌داد و تمام تیرهای خود را چنان به راحتی به هدف می‌زد که من کف دست خود را بر کف دست دیگر بزنم، و هر مرتبه که تیر را رها می‌کرد می‌گفت من پسر عمروالعلی هستم. مُطَلِّب گفت: همین امروز را به شب

سَا قَدْ فَعَلْنَا وَلَمْ نُؤْمَرْ
اِذْ تُرِكَ الْمَجْدُ لَمْ يُوْتَرْ
كَأَنَّهُمْ يَنْتَرُ نَحْرَ

أَتَبْلُغُ لَدَيْكَ بَنِي هَاشِمٍ
أَفَنَلَسَقِي حَجِيجَ الْحَرَامِ
تَسُوقَ الْحَجِيجِ لِأَيَاتِنَا

نخواهم رساند که به سراغ او می‌روم و می‌آورمش. ثابت گفت: خیال نمی‌کنم سلمی و دایبهای شیبۀ او را به تو تسلیم کنند و آنها به این سادگی او را از دست نمی‌دهند، در عین حال تو هم نباید او را از دست بدهی و میان دایبهایش رهایش کنی و باید چنان رفتار کنی که خود شیبۀ با میل و رغبت پیش تو آید. مُطَّلِب گفت: ای ابوآؤس، من او را آن‌جا رها نمی‌کنم که مآثر قوم خود و نسب و شرف و گهر اصالت خویش را که تو می‌دانی فراموش کند.

مُطَّلِب از مکه حرکت کرد و چون به مدینه رسید در گوشه‌یی منزل ساخت و به جستجوی شیبۀ برآمد و او را در حالی یافت که با پسر دایبهای خود مسابقۀ تیراندازی می‌داد، و همین که او را دید متوجه شباهت زیاد پدرش در او شد و گریست و او را به آغوش کوشید و حُلّه‌یی یمنی بر او پوشاند و این دو بیت را سرود:

در حالی که بنی‌نَجَّار دور و بر شیبۀ بودند و مسابقۀ تیراندازی می‌دادند شناختمش،
چالاکی و خُلق و خوی خودمان را در او دیدم و از چشم من برای او سیلاب اشک روان
شد.^۱

سَلْمی کسی پیش مُطَّلِب فرستاد و از او دعوت کرد که به خانه‌اش بیاید. مُطَّلِب گفت: شتاب من از این بیشتر است و قصد دارم هیچ کاری انجام ندهم جز اینکه برادرزاده خود را بردارم و به شهر و قوم خودش برسانمش. سلمی گفت: من او را با تو روانه نخواهم ساخت، و درستی کرد. مُطَّلِب به سَلْمی گفت: چنین مکن که به هر حال من از اینجا بدون برادرزاده‌ام نمی‌روم، او به حد بلوغ رسیده و در این‌جا غریب است و میان خویشاوندان پدری خود نیست و ما خاندان شریفیم، قوم ما و اقامت شیبۀ در شهر و سرزمین خودش برایش بهتر از توقف اینجا است و او هر کجا که باشد پسر تو است. چون سَلْمی متوجه شد که مُطَّلِب از تصمیم خود منصرف نمی‌شود سه روز مهلت خواست و مُطَّلِب هم پیش ایشان رفت و سه روز ماند و سپس با شیبۀ حرکت کرد و هر دو با هم راه افتادند. هشام بن محمد از قول پدرش نقل می‌کند که در این هنگام مُطَّلِب این ابیات را سرود، «اگر پیش بنی‌نَجَّار رفتی به ایشان بگو که من از ایشانم و فرزند ایشان و در شمارشان هستم، ایشان را قومی دیدم که

۱. عَرَفْتُ شَيْبَةَ وَالنَّجَّارَ قَدْ حَفَلْتُ ابناؤها حوله بالنبل تبتل
عرفت اجلاده منا و شيمنه ففاض منى عليه و ابل متبل

هرگاه پیش ایشان بیایم از دیدار من و وجود من خوشحال می‌شوند و دوستم دارند.»^۱
 محمد بن عمر در دنباله حدیث خود می‌گوید، مُطَلَب هنگام ظهر همراه شیبۀ وارد مکه شد و قریش گفتند این بردهٔ مُطَلَب [عبدالمطلب] است، مُطَلَب گفت: وای بر شما، این چه حرفی است، این برادرزاده‌ام شیبۀ بن عمرو است و چون او را دیدند گفتند: آری به جان خودمان سوگند که پسر اوست. عبدالمطلب همچنان ساکن مکه بود تا بزرگ شد و به حد رشد و بلوغ رسید، مُطَلَب بن عبدمناف برای بازرگانی به یمن رفت و در رَدَمَان^۲ که از سرزمین یمن است درگذشت و پس از مرگ او عبدالمطلب بن هاشم عهده‌دار پذیرایی و آبرسانی شد و همواره از حاجیان پذیرایی می‌کرد و برای آنها در همان حوضهای چرمی آب فراهم می‌ساخت و چون چاه زمزم حفر شد و به آب رسید دیگر آب دادن در ظرفهای بزرگ چرمی را رها کرد و از چاه زمزم آنها را سیراب می‌کرد و از زمزم آب به عرفات می‌رساند.

حفر چاه زمزم به عنایت خداوند بود و چنین پیش آمد که چند مرتبه فرشته‌یی در خواب عبدالمطلب آمد و دستور داد آن را حفر کند و محل آن را برای او روشن ساخت، و نخست به او گفت: طَیْبَةَ را حفر کن. عبدالمطلب گفت: طَیْبَةَ چیست؟ فردا فرشته در خواب او ظاهر شد و گفت: بَرّه را حفر کن. عبدالمطلب گفت: بَرّه چیست؟ فردا فرشته در خواب او که در جای روزهای قبل خوابیده بود آمد و گفت: مَضْنُونَةَ را حفر کن. گفت: مَضْنُونَةَ چیست؟ آنچه می‌گویی روشن ساز. فردا باز فرشته در خواب او آمد و گفت: زمزم را حفر کن. گفت: زمزم چیست؟ گفت: چاهی است که آب خشک و کم نمی‌شود، گروه بزرگ حاجیان را سیراب می‌کند و محل آن میان چرک و خون محلی است که کلاغ سرخ منقارِ سرخ‌پا، نوک به زمین می‌زند و آن کلاغ در جایی است که قربانیها را می‌کشند و میان خون و چرک فرار دارد، و آن چاه و آب آن مخصوص تو و پس از تو مخصوص فرزندان توست. گوید، فردای آن روز صبح زود عبدالمطلب با بیل و تیشه همراه تنها فرزند خود حارث آن جا حاضر شد. و در آن موقع پسری جز حارث نداشت. عبدالمطلب به کندن زمین

۱. أَلْبَلَّغُ بَنِي النَّجَّارِ إِنْ جِئْتَهُمْ

رَأَيْتَهُمْ قَوْمًا إِذَا جِئْتَهُمْ

أَبَى بَيْنَهُمْ وَابْنُهُم وَالْخَمِيسُ

هُوَ الْقَائِي وَاحْبَوْنَا حَيْسِي

۲. منطقه‌یی در یمن که یاقوت دربارهٔ آن توضیح داده است، رکن: معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۴۵-۲۴۶.

پرداخت و خاکها را با بیل در زنبیل می ریخت و حارث خاکها را می برد و بیرون می ریخت. سه روز به کندن مشغول بود تا آنکه سنگ چین اصلی چاه پیدا شد. و عبدالمطلب تکبیر گفت و گفت این سنگ چین اسماعیل است و قریش متوجه شدند که چاه به آب رسیده است و پیش عبدالمطلب آمدند و گفتند: ما را هم در این آب شریک ساز. گفت: این کار را نخواهم کرد و این موضوع به خود من اختصاص دارد، اکنون هم هرکس را می خواهید حکم قرار دهید تا من هم پیش او بیایم. گفتند: کاهنه بنی سعد هدیم را حکم قرار می دهیم و او در معان^۱ از شهرهای شام بود و به قصد رفتن پیش او حرکت کردند. بیست نفر از بنی عبدمناف همراه عبدالمطلب بودند و قریش را هم بیست نفر از خاندانهای مختلف همراهی می کردند. چون به فقیر^۲ که در راه شام است نزدیک شده بودند آب ایشان تمام شد و همه تشنه بودند، به عبدالمطلب گفتند: نظر تو چیست؟ گفت: ظاهراً مرگ به سراغ ما آمده است، اکنون هرکس برای جسد خود گودالی حفر کند و هر کدام مردیم دیگران او را دفن کنند و در این صورت فقط جسد یک نفر که دیرتر از همه بمیرد بر زمین می ماند و این بهتر از آن است که همه بمیرید و جسدتان بر زمین باقی بماند. و آنها گودالها را کردند و منتظر مرگ نشستند. و عبدالمطلب گفت: به خدا سوگند این هم که ما با دست خودمان این گونه تسلیم مرگ شویم عجز و ناتوانی است، و باید بگردیم شاید خداوند در این اطراف آبی نصیب ما فرماید. و حرکت کردند. عبدالمطلب هم به سوی شتر خود رفت و سوار شد و چون حیوان را از زمین حرکت داد از زیر پای ناقه اش چشمه آب شیرینی پیدا شد و عبدالمطلب و یارانش تکبیر گفتند و از آن آب آشامیدند و نمایندگان قریش را هم صدا زدند و گفتند بیایید و از این آب گوارا بیاشامید که خداوند ما را سیراب فرمود. آنها هم آب آشامیدند و هم آب برداشتند و گفتند: به سود تو و زیان ما حکم کرده شد، همان کسی که در این فلات این آب را برای تو ظاهر ساخت همو زمزم را هم به تو ارزانی فرموده است و به خدا سوگند هرگز با تو در آن باره ستیزه نخواهیم کرد و پیش کاهن نرفتند و با او به مکه برگشتند و زمزم را به او وا گذاشتند.

خالد بن خدش از معتمر بن سلیمان تیمی نقل می کند که می گفته است: « پدرم از ابو مجلز نقل می کرد که عبدالمطلب در خواب دید کسی پیش او آمد و گفت: حفر کن.

۱. معان، از شهرهای کشور اردن، در بخش جنوبی و نزدیک بندر عقبه است. رک: تقویم البلدان، ص ۲۴۷. م.

۲. فقیر یا فقیر، نام صحرائی خشک و سوزان میان حجاز و شام، رک: معجم البلدان، ج ۶، ص ۳۸۹. م.

گفت: کجا را؟ گفت: فلان نقطه را. ولی عبدالمطلب اقدام نکرد. دوباره در خواب همان شخص را دید که گفت: حفر کن جای چرک و سرگین را که لانه مورچگان است و نزدیک انجمن بنی خزاعه است. و عبدالمطلب حفر کرد، و آهویی زرین و مقداری اسلحه و چند کمان پیدا کرد و قریش چون آن غنائم را دیدند چنان با او برخورد کردند که گویی سر جنگ دارند، و در آن هنگام عبدالمطلب نذر کرد که اگر دارای ده پسر شود یکی را قربانی کند، و چون پسرانش ده تن شدند و خواست عبدالله را قربان کند، بنی زهره مانع شدند و گفتند قرعه کشی کن و قرعه را به نام عبدالله و این مقدار شتر بزن و او قرعه کشید که هفت مرتبه قرعه به نام عبدالله درآمد و دفعه بعد به نام شتران درآمد. می گوید، نفهمیدم که آیا ابومجلز هم همین هفت مرتبه را گفت یا نه، و به هر حال سرانجام از کشتن پسرش دست برداشت و شتران را کشت.

محمد بن عمر واقدی می گوید: هنگامی که قبیله جرهم خواستند از مکه بیرون روند دو آهوی زرین و هفت شمشیر هندی و پنج زره گران قیمت در زمزم دفن کردند و عبدالمطلب آنها را بیرون آورد. گوید، عبدالمطلب خداپرست و از ظلم و کارهای ناپسند رویگردان بود، دو آهوی زرین را به صورت صفحه های طلا درآورد و در کعبه قرار داد و شمشیرها را هم برد و در کعبه آویخت و می خواست نشانه یی از حفظ و حراست خزانه کعبه باشد و کلید و قفل در کعبه را هم زرین ساخت.

هشام بن محمد از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: آهوی زرین از جرهمی ها بود و چون عبدالمطلب زمزم را حفر کرد آن را و چند شمشیر قلع اندود هندی را بیرون آورد و قرعه کشی کرد و به نام کعبه درآمد. آهوی زرین را به صورت صفحه های زرین درآورد و بر در کعبه زد و فردای آن روز سه نفر از قریش آنها را دزدیدند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از عبدالمجید بن ابوعبیس، از ابی المقوم و اشخاص دیگر نقل می کند که می گفته اند: عبدالمطلب از همه قریش زیباتر و تناورتر و بردبارتر و بخشنده تر و از هرگونه زشتی و عیب بری بوده است، هیچ پادشاهی او را نمی دیده مگر اینکه گرامی اش می داشته، شفاعت او را در مورد دیگران می پذیرفته است، و تا هنگام مرگ سرور و سالار قریش بوده است. تنی چند از قبیله خزاعه پیش او آمدند و گفتند ما همسایه یکدیگریم، بیا تا پیمان ببندیم. عبدالمطلب پذیرفت و همراه هفت نفر از بنی مطلب و

ارقم بن نُضَلَّة بن هاشم، و ضحاک و عمرو پسران ابو صیفی بن هاشم حاضر شدند و کسی از خاندان عبد شمس و نوفل حاضر نشد. به دارالندوة رفتند و آنجا پیمان بستند که یکدیگر را یاری دهند و همکاری کنند و در این مورد نامه‌ای نوشتند و از کعبه آویختند. عبدالمطلب در این باره این اشعار را سروده است:

به فرزندم زبیر وصیت می‌کنم که اگر مرگ من فرا رسید آنچه را که میان من و بنی عمرو است، رعایت کند و پیمانی را که پدرش بسته است حفظ کند و ظلم و مکرری در آن روا ندارد و بداند که ایشان پیمان قدیمی را رعایت کرده با پدر تو پیمان بسته‌اند و آنها از بنی فِهر هم با قوم تو خصوصی‌ترند.^۱

عبدالمطلب به زبیر و ابوطالب و ابوطالب به عباس بن عبدالمطلب در این باره وصیت کردند.

هشام بن محمد بن سائب گوید، محمد بن عبدالرحمن انصاری، از جعفر بن عبدالرحمن بن مسور بن مخرمه زهری، از پدرش از جدش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * عبدالمطلب هرگاه به یمن می‌رفت به خانه بزرگی از بزرگان جَمِیر منزل می‌کرد. در یکی از سفرها مردی سالخورده و کتاب‌خوانده از اهل یمن را آنجا دید، و او به عبدالمطلب گفت: آیا اجازه می‌دهی بعضی از نقاط بدن تو را معاینه کنم؟ گفت: نمی‌توان هر نقطه را اجازه داد که بررسی کنی. گفت: منظورم معاینه سوراخهای بینی تو است. عبدالمطلب گفت: مانعی ندارد. گوید، آن مرد به مویی از موهای بینی او دقت کرد و گفت: من پیامبری و پادشاهی می‌بینم که یک سوی آن هم به بنی زهره بستگی دارد. عبدالمطلب برگشت و با هاله دختر وُهَیب بن عبدمناف بن زهره ازدواج کرد و پسرش عبدالله را هم با آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهره همسر ساخت و محمد (ص) متولد شد و خداوند نبوت و خلافت را در خاندان عبدالمطلب قرار داد و خدای از همه بهتر می‌داند که نبوت و خلافت را در کدام خاندان نهاد.

هشام بن محمد گوید، پدرم و مردی از اهل مدینه از جعفر بن عبدالرحمن بن مسور

۱. پامساک مابینی و بین بنی عمرو
ولا یلحدن فیہ بظلم ولا غدر
اباک فکانوا دون قومک من فِهر

سأوصی زُبیراً إن توافقت مَیّتی
وان یحفظ الحلف الذی سنّ شیخه
مُ حفظوا إلیّ القَدیم و حالنوا

بن مخرمة، از قول پدرش برایم نقل کردند که * نخستین کس در مکه که با وسمه خضاب کرد عبدالمطلب بن هاشم بود، و او هنگامی که به یمن می‌رفت در خانهٔ مرد بزرگی از بزرگان حِمْیَر منزل می‌کرد. او به عبدالمطلب گفت: ممکن است این سپیدی موهایت را تغییر دهی و رنگ کنی تا جوان گردی؟ گفت: اختیار در دست تو. او دستور داد نخست با حنا خضاب بست و وسمه هم کشید. عبدالمطلب گفت: از این خضاب بیشتر به من بده. و او داد، و عبدالمطلب باز هم خضاب کرد، و شبانه وارد مکه شد. فردا که پیش خویشاوندان خود رفت موهایش به سیاهی پره‌های زاغ بود، ننیلهٔ دختر جناب بن کلب همسرش که مادر عباس بن عبدالمطلب بود گفت: ای شیبۃ الحمد اگر این سیاهی موهایت دوام داشته باشد زیباتری. عبدالمطلب در پاسخ او این ابیات را سرود:

اگر این سیاهی مو برای من ادامه می‌یافت دوستش می‌داشتم زیرا یادگاری از جوانی گذشته بود و من از آن بهره‌مند بودم، ولی زندگی کوتاه است و ای ننیلهٔ چاره‌یابی از مرگ و درهم‌شکستگی نیست، هنگامی که بنیاد آدمی رو به ویرانی نهاد ناز و نعمت برای او چه اثری دارد، مرگ آمادهٔ زودرسی که از آن چاره نیست در نظر من بهتر از گفتار دشمنان است که بگویند او ناتوان است.^۱

گوید، از آن پس اهل مکه موهای خود را با رنگ سیاه خضاب می‌کردند.

هشام بن محمد سائب کلبی از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * مردی از بنی کنانه که معروف به ابن ابوصالح بود و مردی دانشمند از اهل رقه^۲ که از آزادکردگان بنی‌اسد بود هر دو برایم گفتند که عبدالمطلب بن هاشم و حرب بن امیه از نجاشی خواستند در مورد اصالت و والانزادی ایشان قضاوت کند. نجاشی پذیرفت که خودش قضاوت کند ولی نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب را حکم تعیین کرد. نفیل به حرب گفت: ای ابو عمرو، آیا می‌خواهی با مردی مسابقه دهی که از لحاظ

۱. لؤدام إلی هذا السواد حَمْدُهُ
تَمَتُّ بِسِنِّهِ وَالْحَيَاةُ قَصِيرَةٌ
وَمَا الَّذِي يُجَادِي عَلَي الْمَرَاءِ خُفُّهُ
فَمَوْتُ جَهِيْزٍ عَاجِلٍ لَاشْوَى لَهُ
فَكَانَ بَدِيلاً مِنْ شَبَابٍ قَدْ انْضَرَمَ
وَلَا يَبْدُ مِنْ مَوْتِ نُنَيْلَةَ أَوْ حَزَمَ
وَنَعْمَتُهُ يَوْمًا إِذَا عُرِّثَهُ اسْهَدَمَ
أَحِبُّ إِلَيَّ مِنْ مَقَالِهِمْ حَكَمَ

۲. رقه با بیضاء، شهر بزرگی است بر کناره شمال شرقی فرات، ابو القداء می‌گوید در روزگار ما این شهر خراب شده است، رکن: تقویم البلدان، ص ۲۰۹-م.

قامت از تو کشیده‌تر و بلندتر و از لحاظ فکر از تو بزرگتر و از لحاظ زیبایی از تو زیباتر و از نظر فرزند دارای پسران بیشتر و از جهت بخشندگی از تو بخشنده‌تر و دارای مدافعان بیشتر است، وانگهی صفات ناپسند او به مراتب کمتر است؟ و به این ترتیب عبدالمطلب را بر حرب ترجیح نهاد. حرب گفت: از بدبختی روزگار است که تو را حکم قرار دادیم.

هشام بن محمد از پدرش نقل می‌کند که * حرب بن امیه و عبدالمطلب همنشین و دوست یکدیگر بودند و چون نفیل بن عبدالعزّی جد عمرو بن خطاب را برای قضاوت در مورد اصالت و والانزادی خود برگزیدند و نفیل به سود عبدالمطلب رأی داد، آن دو از یکدیگر جدا شدند و حرب بن امیه ندیم عبدالله بن جدعان شد.

هشام بن محمد از قول ابومسکین نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالمطلب چاه آبی در طایف داشت که به آن ذوالهرم می‌گفتند. روزگاری آن چاه در دست قبیله ثقیف بود، بعدها عبدالمطلب آن را مطالبه کرد و از تسلیم آن خودداری کردند. در آن هنگام سالار ثقیف جندب بن حارث بن حبیب بن حارث بن مالک بن حطیظ بن جشم بن ثقیف بود و از تسلیم چاه خودداری کرد و به خصومت پرداخت. پس به فکر افتادند تا در مورد اصالت و شرف خانوادگی به حکمیت کسی تن دهند و پیش کاهن بنی‌عذره که نامش عَزّی سَلَمَة و ساکن شام بود رفتند و بر سر چند شتر شرط بستند. عبدالمطلب همراه تنی چند از قریش و تنها فرزند خود حارث به شام رفت و عبدالمطلب پسر دیگری غیر از حارث نداشت. جندب نیز همراه تنی چند از ثقیف به شام رفت. آب عبدالمطلب و همراهانش تمام شد، از ثقیفی‌ها خواستند که به آنها آب بدهند و آنها از این کار سر تافتند، و خداوند برای عبدالمطلب و همراهانش از زیر سینه شتر عبدالمطلب چشمه آبی ظاهر ساخت. عبدالمطلب خدای را سپاس گفت و دانست که این کار از عنایات الهی است. آب آشامیدند و به اندازه حاجت برداشتند و رفتند. آن‌گاه آب ثقیفی‌ها تمام شد و کسی پیش عبدالمطلب فرستادند و آب خواستند و او آنها را سیراب کرد و چون پیش کاهن رسیدند، عبدالمطلب و همراهانش را بر جندب و همراهانش برتری داد و عبدالمطلب شترها را گرفت و کشت و چاه ذوالهرم را هم پس گرفت و برگشت.

نذر عبدالمطلب که پسرش را قربان کند

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از محمد بن عبدالله، از زهری، از قبیصة بن ذؤیب، از ابن عباس، همچنین واقدی از ابوبکر بن ابی سبرة، از شیبة بن نصاح، از اعرج، از محمد بن ربیعة بن حارث و غیر از اینها کسان دیگری هم نقل کرده‌اند که می‌گفته‌اند: «چون عبدالمطلب اندکی یاران خود را هنگام کندن چاه زمزم دید و فقط خود و تنها پسرش حارث به آن کار مشغول شدند، نذر کرد که اگر خداوند ده پسر به او بدهد و همگی به حد رشد برسند و او زنده باشد یکی از ایشان را قربانی کند، و چون عدد پسران او به ده رسید - و ایشان عبارتند از حارث، زبیر، ابوطالب، عبدالله، حمزه، ابولهب، غیداق، مقوم، ضرار، عباس - ایشان را جمع کرد و از نذر خود آگاه ساخت و از آنان خواست که به عهد خود در راه خدا وفا کنند. هیچ‌یک از فرزندان مخالفت نکرد و گفتند به نذر خود عمل کن و هر کاری که می‌خواهی انجام بده. عبدالمطلب گفت: هر یک از شما نام خود را به چوبه تیری بنویسد. و چنان کردند، و عبدالمطلب داخل کعبه شد و به خادم گفت: قرعه بکش. و چون قرعه کشید نام عبدالله بیرون آمد. و عبدالمطلب، عبدالله را سخت دوست می‌داشت. دست او را گرفت و کاردی به دست دیگر به سوی قربانگاه رفت. دختران عبدالمطلب که ایستاده بودند به گریه افتادند و یکی از ایشان به پدر گفت: چاره‌ی بیندیش و میان عبدالله و شتران گزیندهات که در منطقه حرم می‌چرند قرعه بکش. عبدالمطلب به خادم گفت: میان ده شتر و عبدالله قرعه بکش و خون‌بهای مرد در آن روزگار ده شتر بود. خادم قرعه کشید، و باز قرعه به نام عبدالله در آمد. و عبدالمطلب بر شتران ده تا ده تا می‌افزود و مرتب قرعه به نام عبدالله در می‌آمد. و چون شمار شتران به صد رسید قرعه به نام شتران در آمد. عبدالمطلب تکبیر گفت، و مردم نیز همراه او تکبیر گفتند، و دختران عبدالمطلب برادر خود عبدالله را همراه بردند و عبدالمطلب شتران را میان کوه و صفا و مروه قربانی کرد.

محمد بن عمر واقدی از قول سعید بن مسلم، از یعلی بن مسلم، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «عبدالمطلب هنگامی که شتران را قربانی کرد، گوشتها را برای هر کس که می‌خواست ببرد باقی گذاشت، و حتی جانوران و پرندگان

گوشتخوار را از خوردن آن منع نکرد ولی خود و هیچ‌یک از فرزندان‌ش از گوشت آنها چیزی نخوردند.

محمد بن عمر از عبدالرحمن بن حارث، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «در آن هنگام خون‌بهای مرد ده شتر بود و عبدالمطلب نخستین کسی است که خون‌بها را بر صد شتر قرار داد و این سنت میان قریش و همه اعراب متداول شد و رسول خدا (ص) هم آن را تصویب فرمود و خون‌بها بر همان صد شتر معین شد.

هشام بن محمد بن سائب کلبی، از ولید بن عبداللّه بن جُمیع زهری، از پسر عبدالرحمن بن موهب بن رباح اشعری که همپیمان بنی‌زهره بوده است، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است، مخرمه بن نوفل زهری می‌گفته است، از مادرم رُقَیْئَة دختر ابوصیفی بن هاشم بن عبدمناف که هم سنّ و سال عبدالمطلب بود شنیدم که می‌گفت: «چند سال پیایی برای قریش خشکسالی پیش آمد، چنان‌که اموال آنها از میان رفت و مشرف بر نابودی شدند. رُقَیْئَة می‌گفت: در خواب شنیدم سروشی می‌گوید، ای گروه قریش، این پیامبری که مبعوث خواهد شد از خاندان شماست و ظهور او نزدیک است و به نعمت وجود او سرسبزی و فراوانی به شما روی خواهد آورد. اکنون دقت کنید و مردی را که نسب او از همه برتر است و کشیده قامت و سپیدچهره و تنومند و پیوسته ابرو و برگشته مژه و پیچیده مو، و صاف‌گونه و ظریف‌بینی است، برگزینید و او همراه تمام فرزندان‌ش، و همراه مردی از هر خاندان، خود را شستشو دهند و بوی خوش استعمال کنند و حجرالاسود را استلام کنند و بر فراز قله کوه ابوقبیس روند و آن مرد طلب باران کند و شما آمین بگویید، و به زودی باران برای شما خواهد بارید و سیراب خواهید شد. رُقَیْئَة می‌گوید: صبح زود خوابی را که دیدم برای ایشان گفتم و دقت کردند و آن صفات را در عبدالمطلب دیدند و پیش او جمع شدند و از هر خانواده مردی حاضر شد و چنان کردند و به کوه ابوقبیس بالا رفتند و پیامبر (ص) هم که پسر بچه‌یی بود همراه ایشان بود. عبدالمطلب جلو ایستاد و عرض کرد: پروردگارا اینها بندگان و بنده زادگان و کنیزان و دختران کنیزان تواند، و می‌بینی که بر ما چه آمده است و این خشکسالی چند سال پیایی است که ادامه دارد و همه چیز ما را از بین برده و نزدیک است ما را نابود گرداند؛ خداوندا، این خشکسالی را از میان ما بردار و نعمت و سرسبزی برای ما فراهم فرمای. هنوز از کوه به زیر نیامده بودند که از زیادی باران در همه مسیله‌ها آب جاری شد، و خداوند متعال به وجود رسول خدا (ص) ایشان را سیراب ساخت.

رُقَيْقَةُ دختر ابوصیفی بن هاشم بن عبدمناف در این مورد این ابیات را سروده است:
 خداوند به وجود شیبۀ الحمد سرزمین ما را سیراب ساخت و حال آنکه ما سرسبزی و
 خرمی را از دست دادیم و باران بسیار دیر کرد، از ابرهای نیلگون چنان بارانی فرو بارید که
 همه گیاهان و چهارپایان را زنده ساخت، و این متی بود که خداوند به سبب وجود فرخنده
 بهترین کسی که قبیله مُضَر را به او مژده دادند ارزانی داشت، فرخنده فرمانی که از ابر به
 وجود او طلب باران می شود و در همه مردم مثل و مانند ندارد.^۱

محمد بن عمر بن واقد اسلمی می گوید، عبدالله بن عثمان بن ابوسلیمان از پدرش، و
 محمد بن عبدالرحمن بن یلمانی از پدرش، و همچنین عبدالله بن عمرو بن زهیر کعبی از
 ابومالک جَمَیری، از عطاء بن یسار، و محمد بن سعید ثقفی از یعلی بن عطاء، از وکیع بن
 عَدَس، از عمویش ابورزین عَقَبیلی، و سعید بن مسلم از عبدالله بن کثیر، از مجاهد، از
 ابن عباس نقل می کردند و گفته های ایشان در مواردی از یکدیگر تأثیر پذیرفته بود، که
 : نجاشی، ارباط پدر اصحم را همراه چهار هزار نفر به یمن گسیل داشت و او بر یمن غلبه
 کرد و مردم آن را مطیع و فرمانبردار ساخت و فرمانروایان آنجا را هم مطیع خود کرد. در
 این هنگام مردی از یمن به نام ابرهه الاشرم که کنیه اش ابویکسوم بود قیام کرد و مردم را به
 فرمانبرداری از خود فراخواند، و پذیرفتند، و ارباط را کشت و بر یمن چیره گشت. و متوجه
 شد که هنگام حج مردم به سوی کعبه می روند. پرسید: ایشان کجا می روند؟ گفتند: برای حج
 به مکه می روند. گفت: خانه کعبه از چیست؟ گفتند: از سنگ است. پرسید: پوشش آن
 چیست؟ گفتند: پارچه هایی که از این جا می برند. گفت: سوگند به مسیح که برای شما خانه یی
 بهتر از آن می سازم و برای مردم معبدی از سنگهای مرمر سپید و سرخ و زرد و سیاه ساخت
 و آن را با سیم و زر آراست و انباشته از گوهرهای گران قیمت کرد و برای آن چند در قرار

۱. این موضوع در هفت سالگی پیامبر (ص) اتفاق افتاده است، رک: مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۵، چاپ آقای آخوندی،
 ص ۴۰۴، ضمناً این ابیات با آنچه در بحار نقل شده است اندک اختلافی در الفاظ دارد و در سیره ابن هشام نیامده
 است.

و ابیات چنین است:

وقد فقدنا الحبا واجلّوذ المطر	بشیة الحمد اسفی الله بلدنا
دان فعاشت به الانعام والشجر	فجاء بالماء جونی له سئل
و خیر من بشرت یوماً به مُضِر	سنا من الله بالمیمون طائره
ما فی الانام له عدل ولاخطر	مبارک الامر یسفی الغمام به

داد و بر درها قطعات طلا و میخهای زرین کوبید و فواصل آنها را گوه‌ر نشان ساخت و یاقوت سرخ بسیار بزرگی را در آن نهاد و برای آن پرده و پرده‌دار معین کرد و دستور داد بهترین بخورهای هندی را آنجا بسوزانند و دیوارها را چندان مشک مالیدند که به سیاهی می‌زد و روی گوه‌رها را پوشانده بود، و به مردم دستور داد که بر آن خانه حج گزارند و بسیاری از قبایل عرب سالها آنجا حج می‌گزاردند و گروهی در آن محل ماندند و عبادت می‌کردند و برای آن قربانی می‌کشتند. نُفَیل خُشَعِمِی منتظر فرصتی بود که ابرهه را برانگیزاند تا اینکه شبی از شبها متوجه شد کسی اطراف آن خانه نیست. برخاست و مقداری سرگین و کثافت آورد و به روی دیوار آن خانه مالید و مقداری هم لاشه جانوران را جمع کرد و داخل آن ریخت و این خبر را به ابرهه داد که چنین کرده‌اند. او خشمگین شد و گفت: عربها از کینه چنین کرده‌اند و من کعبه آنها را ویران خواهم کرد و سنگهای آن را از بیخ و بن برمی‌آورم. نامه‌یی به نجاشی نوشت و این خبر را به اطلاع او رساند و از او خواست تا فیل معروفش را که نامش محمود بود بفرستد و آن فیل بود که به آن بزرگی و نیرومندی فیلی دیده نشده بود. نجاشی آن فیل را فرستاد و چون فیل رسید، ابرهه با مردم حرکت کرد و پادشاه حَمِیر و نُفَیل بن حَبِیب خُشَعِمِی نیز همراهش بودند. چون نزدیک مکه و منطقه حرم رسید به لشکر خود دستور داد رمه‌ها و گله‌های مردم را به غارت برند و مقداری هم از شتران عبدالمطلب را به غنیمت بردند. نفیل از دوستان عبدالمطلب بود و عبدالمطلب درباره شتران خود با او گفتگو کرد. نفیل هم با ابرهه صحبت داشت و گفت: ای امیر، اینک سرور عرب و برترین و بزرگترین ایشان از لحاظ شرف که بر بهترین اسبها سوار می‌شود و عطاهای زیاد می‌بخشد و به هرچه که نسیم بوزد خوراکی میرساند، پیش تو می‌آید. و او را پیش ابرهه برد. ابرهه گفت: حاجت تو چیست؟ گفت: شتران مرا برگردان. گفت: می‌بینم آنچه درباره تو گفته‌اند یاوه و بیهوده است، تصور من این بود که تو درباره خانه کعبه خودتان که مایه شرف و افتخار شماست صحبت خواهی کرد. عبدالمطلب گفت: شتران مرا پس بده، و خود می‌دانی و کعبه، که کعبه را خدایی است و آن را حفظ خواهد فرمود. ابرهه دستور داد شتران او را پس دادند و چون عبدالمطلب شتران را گرفت برگردن آنها قلاده مشخصی انداخت و با خون علامتی بر آنها نهاد و آنها را وقف کرد تا در فرصت مناسب برای کعبه قربانی کند و آنها را در منطقه حرم پراکنده ساخت که اگر یکی از آنها هم کشته شود، موجب برانگیخته شدن خشم خداوند گردد.

عبدالمطلب همراه عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم و مطعم بن عدی و ابومسعود ثقفی بر فراز کوه حراء رفت و این آیات را سرود:

پروردگارا، هر کس جایگاه خود را حفظ می‌کند، تو از حرم خویش حفاظت فرمای،
خدایا صلیب و نیروهای ایشان فردا بر نیروی تو پیروز نشود اگر آنها را رها کنی، در مورد
قبلة ما فرمان و دستور صادر فرمای.^۱

گوید، در این هنگام پرنده‌گانی که ابابیل بودند از سوی دریا آمدند و همراه هر پرنده سه سنگ بود، یکی به منقار و دو تا به پاهایشان، و سنگها را بر ابرهه و لشکریان او فرو ریختند و آن سنگها به هر چه برخورد می‌کرد می‌درید یا تاولهایی ایجاد می‌کرد و این اولین بار بود که در آن منطقه آبله و حصبه دیده شد. سنگها حتی درختان را نیز درهم شکست، و خداوند متعال سیل خروشان فرستاد که اجساد آنها را به دریا برد.

گوید، ابرهه و کسانی که باقی مانده بودند، گریختند و اندام ابرهه یکی یکی جدا می‌شد. فیل محمود که همان فیل نجاشی بود چون از ورود به منطقه حرم خودداری کرد، سالم ماند اما فیلهای دیگر که وارد حرم شده بودند با سنگریزه کشته شدند و گفته‌اند سیزده فیل بوده است.

در این هنگام عبدالمطلب از کوه حراء فرود آمد و دو نفر از حبشها پیش او آمدند و بر سرش بوسه زدند و گفتند: تو داناتر بودی.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می‌کند که: * عبدالمطلب دارای دوازده پسر و شش دختر بود. حارث که بزرگترین پسرانش بود و عبدالمطلب کنیه خود را به نام او ابوالمحارث انتخاب کرده بود، در زمان حیات پدرش درگذشت و مادر او صفیه دختر جنید بن مجیر بن زباب بن حبيب بن سواة بن عامر بن صعصعة بود، و عبدالله پدر رسول خدا (ص) و زبیر که مردی شریف و شاعر بود و عبدالمطلب او را وصی خود قرار داد و ابوطالب که نامش عبدمناف بود و عبدالکعبه که در کودکی درگذشت و ام‌حکیم که نامش

۱. این آیات در ابن‌هشام، سیره، ج ۱، ص ۵۲ آمده است و با چند بیت دیگر و به ضمیمه قصیده دیگری از عبدالمطلب نقل شده است:

لا هم ان المرء يمنع رحله	فامنع حلالک
لا یغلبن صلیبهم و محالهم	غداً محالک
ان کنت تارکهم وقیلنا	فامر ما بدالک

بَيْضَاء است و عاتکه و بَرَّة و اُمیمة و اَرَوی که مادرشان فاطمه دختر عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم بن یقظة بن مُرَّة بن کعب بن لُؤی است، و حمزة که به شیر خدا و شیر رسول خدا مشهور است و در جنگ بدر حضور داشته و در جنگ احد شهید شده است، و مقوم، و حَجَل که نامش مغیره است و صفیة که مادرشان هاله دختر وَهَب بن عبدمناف بن زهرة کِلاب است و مادر هاله، عیلة دختر مَطَّل بن عبدمناف بن قصی است، و عباس که مردی خردمند و شریف بود و ضرار که از جهت زیبایی و سخاوت از جوانمردان عرب بود و هنگام بعثت رسول خدا (ص) درگذشت و اولادی از او باقی نماند، و قُثم که او هم بدون فرزند بود و مادرشان نُتيلة دختر خباب بن کلیب بن مالک بن عمرو بن عامر بن زید مَناة بن عامر بود و این عامر همان ضحیان بن سعد بن خَزرج بن تیم الله بن نمر بن قاسط بن هنب بن اَفصی بن دُعَمی بن جَدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن مُعد بن عدنان است، و ابولهب بن عبدالمطلب که نامش عبدالعزی و کنیه اش ابوعتبه است، و چون زیبارو و گلگونه بود عبدالمطلب به او ابولهب می گفت و مرد بخشنده بی بود و مادرش لُبْنی دختر هاجر بن عبدمناف بن ظاهر بن حبشیة بن سلول بن کعب بن عمرو از قبیله خزاعه است و مادر لُبْنی، هند دختر عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة است و مادر هند، سوداء دختر زُهرة بن کِلاب است، و غیداق پسر عبدالمطلب که نامش مصعب است و مادرش مُمنعة دختر عمرو بن مالک بن مؤمل بن سَوید بن اسعد بن مشنوء بن عبد بن حَبتر بن عدی بن سلول بن کعب بن عمرو از خزاعه است و برادر مادری غیداق عوف بن عبدعوف بن عبد بن حارث بن زهره است که پدر عبدالرحمن بن عوف است.

کلبی می گوید * در عرب هیچ کس شریف تر و خوش اندام تر و بینی عقابی تر از فرزندان عبدالمطلب نبوده است، گویی هنگام آب آشامیدن بینی آنها پیش از لبهایشان آب می آشامید و درباره ایشان قره بن حجل بن عبدالمطلب چنین سروده است:

ضرار را بشمر که جوانمرد بخشنده است و حمزه که چون شیر است و عباس، و زبیر و پس از او مقوم و سپس مرد دلاور و جوانمرد سالار حَجَل را بشمر، و پس از او ابوعتبه که هشتمین پسر است، و عبدمناف که مهتر و جستجوگر بود، و غیداق که مهتر است و همگان سرورانی هستند که به کوری چشم دشمن بر مردم سروری و سالاری کردند، و حارث بخشنده که در کمال بزرگواری درگذشت و روزگار جام عمرش را درهم شکست، هیچ کس عموهایی چون عموهای من ندارد که از همه برتر بودند و هیچ خانواده انسانی چون ما

نداشته‌اند.^۱

گوید: اعقاب عبدالمطلب به وسیله ابوطالب و عباس و حارث و ابولهب به عبدالمطلب می‌رسند، حمزه و مقوم و زبیر و حجل هم فرزندان داشته‌اند که برخی مرده‌اند و برخی هم بلاعقب بوده‌اند. بنی‌هاشم در واقع فرزندان حارث و بنی‌عباس و فرزندان عبدالمطلب‌اند و شمار بیشتر به ترتیب در فرزندان حارث و ابوطالب و عباس است.^۲

ازدواج عبدالله بن عبدالمطلب با آمنه دختر وهب مادر رسول خدا (ص)

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از عبدالله بن جعفر زهری، از عمه‌اش ام‌بکر دختر مسور بن مخرمه و او از قول پدرش، همچنین عمر بن محمد بن عمر بن علی بن ابی‌طالب (ع) از یحیی بن شبل، از ابوجعفر محمد بن علی بن حسین (ع) نقل می‌کردند که: «آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب در خانه عموی خود وهیب بن عبدمناف بن زهره زندگی می‌کرد. عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی همراه فرزند خود عبدالله پدر رسول خدا (ص) آن‌جا رفت و از آمنه برای او خواستگاری کرد و موافقت کردند و عبدالله، آمنه را به همسری گرفت. عبدالمطلب در همان مجلس هاله دختر وهیب را هم برای خود خواستگاری کرد و او را به همسری گرفت و به این ترتیب ازدواج عبدالمطلب و ازدواج عبدالله در یک جلسه اتفاق افتاد. هاله دختر وهیب، حمزه بن عبدالمطلب را زاید. حمزه از لحاظ نسبی عموی رسول خداست و برادر رضاعی او هم هست.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش و از قول ابوالفیاض خثعمی نقل می‌کند که

۱. اعدد ضراراً إن عدت فتی ندی	واللیث حمزة و اعدد العباسا
و اعدد زبیراً و المقوم بعده	والصتم حجلاً و الفتی الرآسا
و ابا عنیبه فاعدده ثامنا	والقرم عبدمناف و الجسانا
و القرم غیدافا تعد جحا جحا	سادوا علی رغم العدر الناسا
و الحراث الفیاض و لئی ماجدا	ایام نازعه الهمام الکاسا
ما فی الانام عمومه کعمومتی	خیراً و لا کاناسا اناساً

۲. ظاهراً اعقاب عبدالمطلب که از لحاظ پدری به او می‌رسند منظور است و به همین جهت از عبدالله و حضرت خثعمی مرتبت و فاطمه زهرا (ع) نام نبرده است. -م.

هر دو می‌گفته‌اند: «چون عبدالله بن عبدالمطلب با آمنه ازدواج کرد سه روز در خانه وهیب ماند و این سنت اعراب بود که چون مرد ازدواج می‌کرد سه روز در خانه عروس اقامت می‌کرد.

داستانی زنی که خود را به عبدالله بن عبدالمطلب عرضه داشت

در مورد این زن روایات مختلف برای ما نقل کرده‌اند، برخی گفته‌اند او نُفَیْلَةُ دختر نُوْفَل بن اسد بن عبدالعزّی بن قُصَیّ، خواهر وَرَقَةَ بن نُوْفَل است و برخی گفته‌اند او فاطمه دختر مُرْخُثَعِمِی است.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از محمد بن عبدالله برادرزاده زهری، از زهری از عروّة، و عبیدالله بن محمد بن صفوان، از قول پدرش، و اسحاق بن عبیدالله از سعید بن محمد بن جبیر بن مطعم همگی نقل می‌کردند: «این زن فُتَیْلَةُ دختر نوفل و خواهر ورقه بن نوفل است و او پیش‌بینی می‌کرد و زنی پاکدامن بود. چون عبدالله بن عبدالمطلب از کنار او گذشت او را صدا زد و دعوت کرد تا از او کام بگیرد و گوشه لباس عبدالله را گرفت. عبدالله از پذیرفتن خواسته او خودداری کرد و گفت: باش تا برگردم، و شتابان رفت و با آمنه دختر وهب هم‌بستر گردید و او به رسول خدا (ص) باردار شد. عبدالله پیش آن زن برگشت و دید همچنان منتظر اوست. گفت: آیا برای پیشنهاد خود حاضری؟ گفت: نه، آن وقت که عبور کردی بر چهره تو نوری می‌درخشید و اکنون که برگشته‌ای آن نور نیست. برخی هم گفته‌اند: نُفَیْلَةُ به عبدالله گفت آن وقت که بر من گذشتی میان دو چشمت نوری سپید چون سپیدی پیشانی اسب بود و اکنون که برگشته‌ای نیست.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کرد: «زنی که خود را به عبدالله عرضه داشته است از بنی اسد بن عبدالعزّی و خواهر ورقه بن نوفل بوده است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از ابوالفیاض خُثَعِمِی نقل می‌کند: «عبدالله به زنی از قبیله خثعم به نام فاطمه دختر مُرْ که از زیباترین و جوان‌ترین و پارساترین زنان بود عبور کرد و او کتابهای زیادی خوانده بود و جوانان قریش پیش او برای کسب اطلاع می‌رفتند و او در چهره عبدالله پرتو نبوت را دید و پرسید: ای جوان تو کیستی؟ عبدالله خود را معرفی کرد.

فاطمه گفت: آیا حضری با من هم‌بستر شوی و من صد شتر به تو پرداخت کنم؟ عبدالله نظری به او افکند و گفت:

اما به حرام که پس از آن مرگ و حساب است و به حلال باید موضوع را بررسی کنم، پس کاری که در نظر داری چگونه خواهد بود.^۱

عبدالله پیش همسر خود آمنه رفت و با او بود، سپس زیبایی و تقاضای آن زن خُشَعَمِی را به خاطر آورد و پیش او آمد ولی توجهی را که در مرتبه اول از او دیده بود ندید. این دفعه عبدالله به او گفت: در مورد پیشنهاد خود حاضر نیستی؟ گفت: «آن تقاضا برای یک مرتبه بود و امروز دیگر نه.» و این سخن او ضرب‌المثل شد.^۲ فاطمه به عبدالله گفت: پس از دیدار با من چه کرده‌ای؟ گفت: با همسر خود آمنه دختر وهب هم‌بستر شدم. گفت: به خدا سوگند من زن بدکاری نیستم، اما پرتو پیامبری را در چهره‌ات دیدم و آرزومند بودم آن پرتو به من منتقل شود ولی خداوند نخواست و آن را در جایی قرار داد که اراده فرموده بود. این خبر به جوانان قریش رسید که فاطمه خود را به عبدالله عرضه داشته و او نپذیرفته است و این موضوع را به او گفتند. فاطمه در پاسخ این ابیات را سرود:

ابری باران‌زا دیدم که با دانه‌های باران پربرکت می‌درخشید. آب آن ابر پرتوی داشت که همچون سپیده‌دم اطراف خود را روشن می‌ساخت. آن را شرفی دیدم که پنداشتم به آن دست می‌یابم ولی هر آتش‌زنه‌یی روشن نمی‌شود. به خدا سوگند آن زن قبیله زهره (آمنه) تنها جامه‌های تو را بیرون نیاورده است، چه چیزی از تو ربوده است و تو نمی‌دانی.^۳ همچنین این ابیات را سروده است:

ای بنی‌هاشم، آمنه هنگام هم‌بستری با برادرتان همه چیز را ربود، همچنان که

۱. در حواشی سیره ابن‌هشام در صفحه ۱۶۴ از روض‌الائف این اشعار با اختلافی اندک نقل شده است.

أما الحرام فالمناتُ دونه
والحلّ لاجل فاستینه
فکیف بالامر الذی تتوبنه

۲. این مثل در مورد پشیمانی و بازگشت به خدا پس از جرم به کار می‌رود. رکذ: میدانی، مجمع‌الامثال، ج ۲، چاپ محمد محی‌الدین عبدالحمید، مصر، ۱۹۵۹ میلادی، ص ۱۰۵-م.

۳. در تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۷۴ و کامل‌التواریخ، ج ۲، ص ۴ اختلافات لفظی در این اشعار دیده می‌شود:

أنی رأیتُ مخبلةً عرضت	فتلألأت بحناتم القطر
قلبانها نور یضی کهُ	ما حوله کاضاءة الفجر
و رأینهُ شرفاً ابوء به	ماکل قاذح زنده یوری
إلله ما زهریة سلبت	ثوبیک ما استلبت و ما تدری

فتیله‌های آمیخته به روغن چراغ را پس از خاموشی وامی‌گذارد، چنان نیست که جوانمرد فقط به کمک حزم و دوراندیشی به خواسته‌های خود برسد و یا آنچه را که از دست می‌دهد به واسطه ناتوانی باشد (بخت و اقبال باید یار باشد). چون خواهان چیزی باشی شکیبایی کن که به زودی بختهای ستیزه‌گر (گردش روزگار) تو را از آن کفایت می‌کند، به زودی یا دستی با پنجه‌های لرزان و یا دستی گشاده تو را کفایت خواهد کرد، آری همین که آمنه آنچه را می‌خواست از او گرفت، چشم از او برداشتم و زبانم بسته شد.^۱

و هب بن جریر بن حازم از قول پدرش، از ابویزید مدنی نقل می‌کرد که می‌گفته است برای من نقل کرده‌اند: * عبدالله پدر رسول خدا (ص) از کنار زنی از قبیله خثعم عبور کرد و آن زن میان چشمهای عبدالله نوری دید که به سوی آسمان پرتو افکنده است. به عبدالله گفت: آیا حاضری با من هم‌بستر شوی؟ گفت: آری، بروم رمی جمره کنم، برمی‌گردم. عبدالله رفت رمی جمره کرد، سپس پیش همسر خود آمنه دختر وهب رفت و با او هم‌بستر شد، آن‌گاه از آن زن خثعمی یاد کرد و پیش او آمد و گفت: آیا حاضری؟ زن گفت: آیا پس از رفتن از پیش من با زنی هم‌بستر شده‌ای؟ گفت: آری، با همسر خود آمنه دختر وهب. گفت: دیگر مرا به تو حاجتی نیست، آن وقت که از کنار من گذشتی از میان چشمهای نوری به آسمان پرتو افکنده بود و چون با همسر خود در آمیخته‌ای آن نور از میان رفته است، به او خبر بده که به بهترین مردم زمین باردار شده است.

باردار شدن آمنه به رسول خدا (ص)

محمد بن عمر بن واقد اسلمی می‌گوید، علی بن یزید بن عبدالله بن وهب بن زمعه از پدرش و او از قول عمه‌اش نقل می‌کرد که می‌گفته است شنیده‌ایم: * آمنه می‌گفته است هنگامی که به

۱. میدان، مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۱۰۵-م.

بنی هاشم قد غادرت من اخیکم	أَمِيئَةُ اذْرُ لَلْبَاهِ بِعَتَلْجَانِ
کما غادر المصباح بعد خبوة	فَتَاتِلُ قَدْ مِثَّتْ لَهْ بَدَهَانَ
وما کل ما بحوی انقی من تلاده	بِحِزْمٍ وَلَا مَا فَاتَهْ لَتَوَانِ
فاجمل اذا طالبت امرأ فاته	سِیْکَفِیْکَهْ جَدَانِ یَصْطَرْعَانِ
سیکفیکه اما ید مقفلة	وَ اَمَّا یَدُ مَبْسُوْطَةً بِبَنَانِ
ولتاقضت منه امینه ما قضت	لِیَا بَصْرَیْ عَنْهُ وَ کَلَّ لِسَانِی

رسول خدا باردار شدم نفهمیدم و هیچ‌گونه احساس ناراحتی و سنگینی نکردم، فقط قطع عادت ماهیانه‌ام برایم تعجب‌آمیز بود ولی آن هم مسأله‌یی بود که گاه‌گاه اتفاق می‌افتاد و نامرتب می‌شد، تا اینکه هنگامی که میان خواب و بیداری بودم، فرشته‌یی پیش من آمد و گفت: آیا می‌دانی که حامله شده‌ای؟ مثل اینکه گفتم نمی‌دانم. گفت: تو به سرور و پیامبر این امت حامله شده‌ای. و این موضوع روز دوشنبه بود و من یقین به بارداری خود کردم، آن‌گاه تا نزدیک زایمان آن فرشته پیش من نیامد و نزدیک زایمان پیش من آمد و گفت: بگو «او را از شر حاسدان در پناه خدای یگانه بی‌همتا قرار می‌دهم.» و من این ذکر را می‌گفتم و چون این موضوع را به زنان آشنا گفتم، گفتند پاره آهنی به بازوها و گردن خود بیاویز. گوید، چنان کردم و پس از چند روز دیدم خود به خود کنده شده و افتاده است و دیگر آن را به بازو و گردن خود نبستم.

محمد بن عمر بن واقد از محمد بن عبدالله، از زهری نقل می‌کند: «آمنه می‌گفته است چون به فرزند خود آبستن شدم تا هنگامی که زاییدم هیچ‌گونه سختی و ناراحتی ندیدم. عمرو بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از اسحاق بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: «آمنه می‌گفت: به فرزندان متعدد باردار شدم و هیچ‌کدام به سنگینی محمد (ص) نبودند. واقدی می‌گوید، این حدیث نه در نظر ما و نه در نظر هیچ‌یک از علما مورد قبول است، زیرا آمنه و عبدالله فرزند دیگری غیر از رسول خدا (ص) مطلقاً نداشته‌اند.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از قیس غلام عبدالواحد، از سالم، از ابو جعفر محمد بن علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است: «هنگامی که آمنه به رسول خدا (ص) باردار بود، دستور داده شد (فرشته به او الهام کرد) که نامش را احمد بگذارد.

وفات عبدالله بن عبدالمطلب

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از موسی بن عبیده ربذی، از محمد بن کعب، و سعید بن ابوزید از ایوب بن عبدالرحمن بن ابی صعصعة نقل می‌کردند که آن دو می‌گفتند: «عبدالله بن عبدالمطلب به قصد بازرگانی همراه با کاروانی از قریش که کالای بازرگانی می‌بردند، به شام و غزه رفت. چون از بازرگانی خود و فروش کالاهای خویش آسوده گشتند، برگشتند و هنگامی که به مدینه رسیدند، عبدالله بن عبدالمطلب بیمار بود و گفت من نزد داییمهای خود

بنی عدی بن نجار می مانم و او مدت یک ماه در مدینه بیمار و بستری بود. همراهانش به مکه برگشتند. عبدالمطلب از عبدالله پرسید. گفتند: بیمار بود و او را پیش دایه‌هایش بنی عدی بن نجار گذاشتیم. عبدالمطلب بزرگترین پسر خود حارث را پیش او فرستاد. چون حارث به مدینه رسید متوجه شد عبدالله رحلت کرده است و در خانه نابغه که مردی از بنی نجار است او را دفن کرده‌اند و گور او در غرفه سمت چپ آن خانه قرار دارد. دایه‌های عبدالله به کیفیت بیماری و چگونگی مراقبتهای خود حارث را آگاه کردند و گزارش دفن او را دادند. حارث پیش پدر برگشت و این خبر را داد. عبدالمطلب و برادران و خواهران عبدالله سخت افسرده و اندوهگین شدند و در آن هنگام رسول خدا هنوز متولد نشده بود و عمر عبدالله هنگام مرگ بیست و پنج سال بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید، همین روایت در مورد چگونگی رحلت عبدالله و سن او هنگام مرگ صحیح‌ترین روایات در نظر ماست.

محمد بن عمر از قول معمر، از زهری نقل می‌کند: عبدالمطلب، عبدالله را برای خریدن خرما و خرماچینی به مدینه فرستاد و عبدالله آن‌جا درگذشت. و خود محمد بن عمر واقدی می‌گوید همان روایت اول صحیح‌تر است.

محمد بن سعد گوید، در مورد وفات عبدالله به گونه دیگر هم برای ما روایت نقل شده است و آن روایتی است که هشام به محمد بن سائب کلبی از پدرش و از عوانه بن حکم نقل می‌کند که آن دو می‌گفته‌اند: عبدالله بن عبدالمطلب در بیست و هشت ماهگی یا هفت ماهگی رسول خدا درگذشته است ولی همان روایت اول صحیح‌تر است که عبدالله هنگامی درگذشت که رسول خدا متولد نشده بود.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی می‌گوید: عبدالله بن عبدالمطلب ارثی که برای بازماندگان باقی گذاشته، عبارت بود از کنیزی به نام ام‌ایمن و پنج شتر نر که در حد چریدن و خوردن چوبهای اراک^۱ رسیده بودند و تعدادی گوسپند. و اینها را پیامبر (ص) به ارث برد. ام‌ایمن پرستاری رسول خدا (ص) را برعهده داشت و نام او برکه است.

آمنه دختر وهب در رثای همسر خود عبدالله بن عبدالمطلب این ابیات را سروده است:

۱. اراک، درختی که نام فارسی آن «پلوه» است و از چوب آن برای سواکن استفاده می‌شده است و می‌شود. - م.

سرزمین بطحا از وجود پسر هاشم خالی شد و او میان بانگ شیون در گوری خارج از این سرزمین آرمید. مرگ از او دعوت کرد و دعوتش را پذیرفت، و مرگ هیچ‌گاه کسانی چون پسر هاشم را باقی نمی‌گذارد. شامگاهی دوستان او در میان ازدحام و از این سو به آن سو رفتن تابوتش را بر دوش کشیدند، هرچند مرگ و حادثه او را فرو پوشید ولی چه بسیار بخشنده و پرمحبت و مهر بود.^۱

و جَاوَزَ لِحْدًا خَارِجًا فِي الْعَمَامِ
وَمَا تَرَكَتْ فِي النَّاسِ مِثْلَ ابْنِ هَاشِمٍ
تَعَاوَرَهُ أَصْحَابُهُ فِي التَّرَاحِمِ
فَقَدْ كَانَ مَعْطَاءً كَثِيرًا التَّرَاحِمِ

عفا جانب البطحاء مِن ابْنِ هَاشِمٍ
ذَعَّتْهُ الْمَنَائِبُ دَعْوَةً فَاجَابَهَا
عَنِيَّةً رَاحُوا بِحُجُلُونَ سَرِيرَةً
فَإِنْ يَكُنْ عَائِلَتَهُ الْمَنَائِبُ وَرِيْبَهَا

تولد رسول خدا (ص)

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبّرة، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فرّوة، از ابوجعفر محمد بن علی (ع) نقل می‌کند که فرموده است: * رسول خدا (ص) روز دوشنبه دهم ربیع‌الاول متولد شده است، و اصحاب فیل در نیمهٔ محرم همان سال به مکه آمده بودند و فاصلهٔ میان میلاد پیامبر (ص) و آمدن اصحاب فیل پنجاه و پنج شب بوده است.

همچنین محمد بن عمر می‌گوید ابومعشر نُجَیح مدنی می‌گفته است: * پیامبر (ص) روز دوشنبه دوم ربیع‌الاول متولد شده است.

محمد بن معاویه نیشابوری از ابن لهیعة، از خالد بن ابی عمران، از حنّس صنعانی، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر شما روز دوشنبه متولد شد.

محمد بن عمر از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از عبدالله بن علقمة بن فغواء، و اسحاق بن یحیی بن طلحة از عیسی بن طلحة، از ابن عباس، و موسی بن عبیده، از محمد بن کعب، و محمد بن صالح از عمران بن مَنّاح و قیس بن ربیع از ابن اسحاق، از سعید بن جبیر، و عبدالله بن عامر اسلمی از دختر ابوتجراة، و حکیم بن محمد از پدرش، از قیس بن مخرمة همگی متفقاً برای من نقل کردند که: * پیامبر (ص) در عام الفیل متولد شده است.

یحیی بن معین از حجاج بن محمد، از یونس بن ابی اسحاق، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل می‌کرد که می‌گفت: * پیامبر در عام الفیل متولد شده است.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله بن مسلم، از زهری، و موسی بن عبیده از برادرش و محمد بن کعب قرظی و عبدالله بن جعفر زهری از قول عمه‌اش ام‌بکر دختر

مِسْوَر، از پدرش، و عبدالرحمن بن ابراهیم مدنی و زیاد بن حشر از ابوجزء، و معمر از ابن ابی نُجَیح، از مجاهد، و طلحة بن عمر و از عطاء، از ابن عباس نقل می‌کردند - و حدیث آنان در یکدگر تأثیر و تداخل داشته است - * آمنه دختر وهب می‌گفته است من هنگامی که به فرزندم حامله شدم هیچ سختی و مشقتی نفهمیدم تا هنگامی که او را زاییدم و چون فرزندم از من جدا شد همراه او پرتوی بود که از خاور تا باختر را روشن ساخت و در حالی که به دستهای خود تکیه داده بود به زمین قرار گرفت و مشتی خاک برگرفت و سر به سوی آسمان برافراشت. و برخی گفته‌اند بر دو زانوی خود به زمین آمد و سر به سوی آسمان کرد و همراه او نوری بود که کاخها و بازارهای شام از آن روشن شد و من گردن شتران را در بصری^۱ دیدم.

عمرو بن عاصم کلابی از هَمَام بن یحیی، از اسحاق بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * مادر پیامبر (ص) می‌گفته است، چون فرزند خود را زاییدم از اندرون من نوری سر زد که کاخهای شام را روشن کرد و من او را همچون بره‌یی پاک و پاکیزه زاییدم و هیچ‌گونه آلودگی بر او نبود و چون بر زمین قرار گرفت به دستهای خود تکیه داد.

معاذ بن معاذ عنبری از ابن عون، از ابن القبطیه در مورد تولد پیامبر (ص) نقل می‌کند که * مادرش گفته است گویی از من شهابی سر زد که تمام زمین را روشن ساخت.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ایوب، از عکرمه نقل می‌کند * چون رسول خدا را مادرش زایید او را سرپوشی نهاد، سرپوش به یک سو افتاد. آمنه گوید، نگاه کردم دیدم چشم گشوده و به آسمان می‌نگرد.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از ثور بن یزید، از ابوالعجفاء^۲، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که می‌فرموده است * هنگامی که مادرم مرا زایید از او نوری سر زد که کاخهای بصری را روشن ساخت.

سعد بن منصور از فرج بن فضالة، از لقمان بن عامر، از ابوامامة باهلی^۳ نقل می‌کند که رسول خدا فرموده است * از مادرم پرتوی سر زد که کاخهای شام را روشن ساخت.

۱. بصری - شهری در چهارمنزلی دمشق، رکن: تقویم البلدان، ص ۲۷۷ - م.

۲. ابوالعجفاء - سُلَیبی - نامش را حَرَم گفته‌اند، رکن: ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۵۵۰ - م.

۳. ابوامامة باهلی، صدی بن عجلان درگذشته به سال ۸۱ یا ۸۶ هجری، رکن: امدالغابه، ج ۵، ص ۱۳۹ - م.

هیشم بن خارجه از یحیی بن حمزه، از اوزاعی، از حسان بن عطیه^۱ نقل می‌کند
* چون پیامبر (ص) متولد شد روی دو زانو و دو کف دست خود بر زمین قرار گرفت و
چشم به سوی آسمان گشود.

یونس بن عطاء مکی از حکم بن ابان عدنی، از عکرمه، از ابن عباس، از پدرش عباس
بن عبدالمطلب نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) ختنه کرده و ناف بریده متولد
شد. این موضوع مایه تعجب عبدالمطلب و افزوده شدن منزلت رسول خدا در نظر او شد و
می‌گفت: حتماً برای این پسر شأن و منزلت خاصی است.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از علی بن یزید بن عبدالله بن وهب بن زمعه، از پدرش،
از عمه‌اش نقل می‌کرد که می‌گفته است * چون آمنه فرزند خود را زایید کسی پیش
عبدالمطلب فرستاد، مژده‌دهنده هنگامی پیش عبدالمطلب رسید که همراه فرزندانش و
برخی از بزرگان قریش در حجر اسماعیل نشسته بود و به او خبر داد که آمنه پسری زاییده
است. عبدالمطلب خوشحال شد و خود و همراهانش برخاستند، عبدالمطلب پیش آمنه رفت
و آمنه تمام قضایا را برای او بیان کرد. عبدالمطلب نوزاد را برداشت و با خود وارد کعبه کرد
و مدتی کنار کعبه ایستاد، دعا کرد و شکر خدا را بجا آورد که او را عطا فرموده است.

محمد بن عمر واقدی اسلمی می‌گوید، به من گفته‌اند که * در آن هنگام عبدالمطلب
این ابیات را سرود:

سپاس پروردگاری را که به من این پسرک پاکیزه و فرخنده را بخشید، در گهواره بر
کودکان سروری دارد و او را به خداوند که همه ارکان عالم از اوست می‌سپرم (در پناه خدا
قرار می‌دهم)، امیدوارم او را در حد بلوغ و استواری ببینم، او را از گزند بدخواهان و
حاسدان لگام‌گسیخته در پناه خدا می‌سپارم.^۲

۱. حسان بن عطیه، از تابعین مورد اعتماد است، برخی او را متهم به قدری بودن کرده‌اند، رک: ذهبی، میزان الاعتدال، ج
۱، ص ۴۷۹. م.

۲. این ابیات در حاشیه حلد اول سیره ابن هشام، در صفحه ۱۶۹ به نقل از روض الانف با اندک اختلافی دیده می‌شود و
روایت ابن سعد صحیح‌تر است. م.

الحمد لله الذي اعطاني	هذا الغلام الطيب الاردان
قد ساد في المهدي على الغلمان	اعنيده بالله ذي الاركان
حتى اراه بالغ البنيان	اعنيده من ثري شأن

بين حاسد مضطرب العنان

نامها و کنیه‌های رسول خدا (ص)

محمد بن اسماعیل بن ابوفدیک مدنی از موسی بن یعقوب زمعی، از سهل غلام عثیمه که مسیحی و از مردم مَریس^۱ بوده و انجیل را خوانده بوده است نقل می‌کند که می‌گفته است: «از جمله صفات پیامبر (ص) در انجیل این است که از فرزندان اسماعیل و نامش أَحْمَدُ است.»

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از قیس غلام عبدالواحد، از سالم، از ابوجعفر محمد بن علی (ع) نقل می‌کند: «آمنه در آن هنگام که به رسول خدا باردار بود مأمور شد نام فرزندش را احمد بگذارد.»

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عَقَدِی از زهیر بن محمد، از عبدالله بن محمد بن عَتَّیْل، از محمد بن علی (ع) یعنی محمد حنَفِیّه^۲ نقل می‌کند که می‌گفته است از علی بن ابی طالب علیه‌السلام شنیده است که: «پیامبر می‌فرموده است من به احمد نام‌گذاری شده‌ام.»

عثمان بن مسلم از حَمَاد بن سَلَمَة، از جعفر بن ابوحشیه، از نافع بن جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «شنیدم پیامبر (ص) می‌فرمود نامهای من محمد، احمد، حاشر، ماحی، خاتم و عاقب است.»

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عاصم بن بهدله، از زر بن حبیش، از حذیفه نقل می‌کند که می‌گفته است: «در کوچه‌یی از کوچه‌های مدینه از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: من محمد و حاشر و احمد و مقفی و نبی رحمت هستم.»

محمد بن عبید طَنَافِسی و ابونُعَیم فضل بن دُکَین و کثیر بن هشام و هاشم بن قاسم کنانی همگی از قول مسعودی از عمرو بن مُرَّة، از ابوعبیده، از ابوموسی اشعری نقل می‌کردند که می‌گفته است: «پیامبر (ص) برای خود نامهایی را برشمرد که برخی را حفظ کردیم. فرمود: من محمد و احمد و مقفی و حاشر و پیامبر رحمت و توبه و خونریزی هستم.»

۱. مریس، این کلمه به این صورت در منابعی که در دسترس بود دیده شد ولی به صورت مریسه در معجم البلدان، ج ۸، ص ۴۰ آمده است که نام منطقه‌یی در مصر است. - م.

۲. محمد بن حنَفِیّه، فرزند امیرالمؤمنین علی (ع) متولد ۱۵ یا ۲۱ هجری و درگذشته به سال ۸۱، رکن: زرکلی، الاعلام، ج ۷، ص ۱۵۲. - م.

عبدالله بن نمیر از مالک بن مغول، از ابو حُصَین، از مجاهد، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که می‌فرموده است: * من محمد و احمد و رسول رحمت و رسول جنگ و خونریزی، و مقفی و حاشرم، برای جهاد برانگیخته شده‌ام نه برای کشاورزی.

معن بن عیسی اشجعی از مالک بن انس، از ابن شهاب، از محمد بن جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کند که پیامبر (ص) می‌فرموده است: * من دارای پنج نامم، محمد و احمد و ماحی که خداوند به وسیله من کفر را محو و نابود می‌کنم و حاشرم یعنی مردم بر من جمع می‌شوند و عاقب هستم. در خبر دیگری افزوده شده است عاقب یعنی پیامبری که پس از او کسی مبعوث نمی‌شود.

حُجَین بن مُثَنّی که معروف به ابو عمر صاحب لؤلؤ است از لیث بن سعد، از خالد بن یزید، از سعید بن ابی هلال، از عتبه بن مسلم، از نافع بن جبیر نقل می‌کند: * نافع پیش عبدالملک بن مروان رفت و عبدالملک به او گفت: آیا نامهای رسول خدا را که جبیر می‌شمرد می‌دانی و می‌توانی بشمری؟ گفت: آری شش نام است، محمد و احمد و خاتم و حاشر و عاقب و ماح (ماحی)، معنی حاشر این است که در آخرالزمان برای انداز مردم از عذاب شدید خداوند مبعوث می‌شود و معنی عاقب این است که آخرین پیامبر است و معنی ماحی این است که خداوند به میمنت وجود او گناهان کوچک پیروانش را محو و نابود می‌کند.

انس بن عیاض که پدر ابو ضمیره لیشی است از حارث بن عبدالرحمن بن ابی ذباب، از عطاء بن میناء، از ابوهریره نقل می‌کند که پیامبر می‌فرمود: * ای بندگان خدا، بنگرید که خداوند چگونه سرزنش و نکوهش قریش را از من دور کرد، گفتند: چگونه است؟ فرمود: آنها مُذَمَّم (نکوهیده) را نکوهش و سرزنش می‌کنند و حال آنکه نام من محمد (ستوده) است.

کنیه رسول خدا (ص)

فَضْل بن دُکَیْن از داود بن قیس، از موسی بن یسار، از ابوهریره نقل می‌کند که پیامبر فرمود: * با نام من نامگذاری کنید ولی کنیه مرا بر خود مگذارید و کنیه من ابوالقاسم است.

ابوعاصم ضحاک بن مخلد شیبانی از محمد بن عجلان، از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود: * میان نام و کنیه من را برای خود جمع نکنید، من ابوالقاسم

هستم، خداوند عطا می فرماید و من تقسیم می کنم.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُوَیَس مدنی از سلیمان بن بلال، از کثیر بن زید، از ولید بن رباح، از ابو هُرَیْرَه از پیامبر نقل می کند که می فرمود: «سوگند به کسی که ابوالقاسم به او سوگند می خورد و منظور آن حضرت از ابوالقاسم خودش بود.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از حُمَیْد طویل، از انس بن مالک نقل می کند: «پیامبر (ص) در گورستان بقیع بود، مردی صدا زد: «ای ابوالقاسم»، پیامبر (ص) برگشت. آن مرد گفت: به شما عرضی نداشتم، کس دیگری را صدا کردم. پیامبر فرمود: با نام من نامگذاری کنید و کنیه مرا بر کسی ننهید.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از منصور، از سالم، از جابر نقل می کند: «برای مردی از انصار پسری متولد شد و نامش را محمد گذاشت. انصار ناراحت شدند و گفتند در این مورد باید از پیامبر (ص) اجازه بگیریم. و این موضوع را به آن حضرت گفتند. فرمود: انصار در اجازه گرفتن کار بسیار پسندیده‌یی می کنند. آن گاه فرمود: نام مرا بر خودتان بگذارید ولی کنیه مرا بر کسی مننهد، من ابوالقاسم هستم و میان شما تقسیم می کنم.

عبدالوهاب بن عطاء می گوید، از سعید بن ابی عروبه در مورد اینکه کنیه پیامبر را بر کسی بگذارند پرسیدند. او از قول قتاده از سلیمان یَشْکُری، از جابر بن عبدالله^۱ نقل کرد: «مردی از انصار برای خود کنیه ابوالقاسم را انتخاب کرد و انصار گفتند ما این کنیه را بر تو اطلاق نمی کنیم تا از رسول خدا پرسیم و این موضوع را از ایشان پرسیدند. فرمود: نام مرا بر خود بگذارید و کنیه مرا بر خود نگذارید. سعید افزود که قتاده دوست نداشت که کسی که نامش هم محمد نیست کنیه ابوالقاسم داشته باشد.

عبدالوهاب بن عطاء^۲ از اسرائیل، از عبدالکریم جزری، از عبدالرحمن بن ابی عمره انصاری نقل می کند که پیامبر (ص) فرمود: «کنیه و نام مرا به صورت جمع بر کسی مگذارید.

۱. جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری از اصحاب محترم رسول خدا (ص) که در بدر و هجده جنگ دیگر در التزام رکاب پیامبر (ص) بوده است و در جنگ صفین از اصحاب امیرالمؤمنین علی (ع) است و در سال ۷۸ هجری درگذشته است. بحاری و مسلم ۱۵۴۰ حدیث از او نقل کرده‌اند، رکت: اردبیلی، جامع الرواه، ج ۴، ص ۱۴۳ و زرکلی، الاعلام، ص ۴۰۰.

۲. عبدالوهاب بن عطاء، درگذشته ۲۰۴ هجری، رکت: ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۲، ذیل شماره ۵۳۲۲، ص ۶۸۱-م.

موسی بن داود ضبّی از ابن لهیعة، از ابی یونس غلام ابوهریره، از ابوهریره نقل می‌کرد که رسول خدا فرموده است: * نام و کنیه مرا به صورت جمع بر کسی مگذارید و از این کار نهی فرموده است.

قُتیبَة بن سعید بلخی از بکر بن مُضَرّ، از ابن عجلان، از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند که رسول خدا فرموده است: * کنیه و نام مرا به صورت جمع بر کسی مگذارید. عبدالله بن صالح بن مسلم عجلی از اسرائیل، از ثُوَیْرَة، از مجاهد نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود: * با نام من نامگذاری کنید ولی کنیه مرا بر خود منهدید.

کسانی که پیامبر (ص) را شیر داده‌اند و نام برادران و خواهران شیری آن حضرت

محمد بن عمر بن واقد اسلمی می‌گوید، موسی بن شیبّه از عمیره دختر عبیدالله بن کعب بن مالک، از بَرّة دختر ابوتجراة نقل می‌کرد که می‌گفته است: * نخستین کسی که چند روزی پیش از آمدن حلیمه پیامبر (ص) را شیر داده است، ثُوَیْبَة^۱ است که به پیامبر از شیر پسرش مسروح داده و قبل از رسول خدا هم به حمزه بن عبدالمطلب شیر داده و پس از آن به ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی^۲ شیر داده است.

محمد بن عمر از معمر، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن ابی ثور، از ابن عباس نقل می‌کند: * ثُوَیْبَة کنیز ابولهب بوده و پیش از آمدن حلیمه چند روزی پیامبر (ص) را شیر داده است و همراه آن حضرت ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را هم شیر داده است و پیامبر و ابوسلمه برادر رضاعی هستند.

محمد بن عمر از معمر، از زهری، از عروة بن زبیر نقل می‌کند: * ثُوَیْبَة کنیز ابولهب بود و ابولهب او را آزاد کرد و او به پیامبر (ص) شیر داده است، و چون ابولهب مُرد یکی از افراد خانواده‌اش او را در بدترین حالات به خواب دید و از او پرسید چه بر سرت آمده

۱. در روایات بعد اطلاعات بیشتری در مورد ثویبه به دست خواهید آورد. - م.

۲. ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی، مادرش بره دختر عبدالمطلب است و ابوسلمه پسر عمه رسول خداست. از پیشگامان مسلمانان و از مهاجران حبشه است، در جنگ بدر مجروح شد و از همان زخم در جمادی‌الثانیه سال سوم هجرت درگذشت. رحمه الله تعالی، رکن: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۵، ص ۲۱۸. - م.

است؟ گفت: به هیچ وجه مزه آرامش را نچشیده‌ام. ولی به واسطه آزاد کردن ثویبه از این برآمدگی که میان انگشت ابهام و وسطای من است کمی آب می‌آشامم.

محمد بن عمر از تنی چند از اهل علم نقل می‌کند: * پیامبر (ص) تا هنگامی که در مکه بودند پیش ثویبه می‌رفتند و به او کمک می‌فرمودند، و خدیجه هم او را گرامی می‌داشت و ثویبه همچنان کنیز و برده بود. خدیجه از ابولهب خواست تا ثویبه را به او بفروشد که آزادش کند و نپذیرفت ولی پس از هجرت رسول خدا به مدینه ابولهب، ثویبه را آزاد کرد. پیامبر (ص) از مدینه برای ثویبه جامه و پول می‌فرستاد تا اینکه در سال هفتم هجرت، پس از بازگشت پیامبر (ص) از خیبر خبر مرگ ثویبه به مدینه رسید. رسول خدا پرسید: پسرش مسروح چگونه است؟ گفتند: پیش از مادرش درگذشته است و کسی از خویشاوندان او باقی نمانده است.

محمد بن عمر از ابراهیم بن عباس، از قاسم بن عباس لهبی نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) پس از هجرت به مدینه همواره احوال ثویبه را می‌پرسید و برای او خرجی و جامه می‌فرستاد تا آنکه خبر مرگش رسید و پیامبر (ص) سؤال فرمود: که آیا از خویشاوندان نزدیک ثویبه کسی باقی مانده است؟ گفتند: نه.

محمد بن عمر از معمر، از یحیی بن کثیر، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که رسول خدا (ص) می‌فرموده است: * حمزه بن عبدالمطلب برادر شیری من است.

محمد بن عمر از عمر بن سعید بن ابی حسین، از ابن ابی ملیکه نقل می‌کند: * حمزه بن عبدالمطلب برادر رضاعی پیامبر بوده است، زنی از عرب حمزه را شیر داده بوده و حمزه هم در قبیله بنی سعد بوده است و همان زن پیامبر (ص) را هنگامی که پیش حلیمه سعدیه بوده یک شبانروز شیر داده است.

خالد بن خدش از عبدالله بن وهب مصری، از مخرمه بن بکیر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است از عبدالله بن مسلم شنیدم که می‌گفت از محمد بن مسلم زهری یعنی برادرش شنیدم که می‌گفت از حمید بن عبدالرحمن بن عوف شنیدم که می‌گفت ام سلمه همسر رسول خدا می‌گفت: * به پیامبر گفته شد چرا از ازدواج با دختر حمزه غافل یا آنکه گفته شد آیا دختر حمزه را برای خود خواستگاری نمی‌فرمایی؟ فرمود: حمزه برادر رضاعی من است.

عنان بن مسلم از همام بن یحیی، از قتاده، از جابر بن زید، از ابن عباس نقل می‌کند که

می‌گفته است: * به پیامبر (ص) ازدواج با دختر حمزه پیشنهاد شد، فرمود: او دختر برادر رضاعی من است و ازدواج با او برای من حلال نیست و کسانی که از راه نسب محرمند، از راه شیر خواری هم محرمند.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از علی بن زید بن جدعان، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که علی بن ابی طالب علیه‌السلام می‌فرمود: * در مورد دختر حمزه با رسول خدا صحبت کردم و زیبایی او را یاد آور شدم. پیامبر (ص) فرمود: او برادرزاده رضاعی من است، مگر نمی‌دانی که خداوند کسانی را که ازدواج با آنها را از لحاظ نسب حرام فرموده است در مورد شیر خوردن نیز همان‌گونه فرمان داده است.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی از شُعبه، از محمد بن عبیدالله نقل می‌کند که از ابو صالح شنیدم می‌گفت از علی (ع) شنیدم که می‌گفت: * در مورد دختر حمزه با رسول خدا صحبت کردم، فرمود: او برادرزاده رضاعی من است.

سعید بن سلیمان واسطی از لیث بن سعد، از یزید بن ابی حبیب، از عراق بن مالک نقل می‌کند که زینب دختر ابوسلمه مخزومی می‌گفته است: * ام‌حبیبه به رسول خدا گفته است برای ما نقل کرده‌اند که می‌خواهی با دُرّة دختر ابوسلمه ازدواج فرمایی، پیامبر (ص) با تعجب فرمود: با اینکه ام‌سلمه همسر من است؟ بر فرض که با ام‌سلمه هم ازدواج نکرده بودم، دُرّة برای من حلال نبود زیرا پدرش برادر رضاعی من است.

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از زکریا بن یحیی بن یزید سعدی، از پدرش نقل می‌کند: * ده زن از قبیله بنی‌سعد بن بکر برای گرفتن کودکان نوزاد و شیری به مکه آمدند و همه آنها کودکی را گرفتند، غیر از حلیمه دختر عبدالله بن حارث بن شجّنه بن جابر بن رزام بن ناصره بن فُصیّه بن نصر بن سعد بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مُضَر، و او همراه شوهرش حارث بن عبدالعزّی بن رفاعه بن میلان بن ناصره بن فُصیّه بن نصر بن سعد بن بکر بن هوازن بود، کنیه حارث ابو ذؤیب بود. حلیمه از حارث پسری به نام عبدالله داشت که او را با پیامبر (ص) شیر می‌داد، و اُنیسه دختر حارث و جُدّامه دختر حارث که همان شیماء است و او همراه مادر خود از رسول خدا پرستاری و مواظبت می‌کرد، رسول خدا (ص) را به حلیمه عرضه داشتند ولی حلیمه می‌گفت این پسر یتیم است و از مادرش هم کاری ساخته نیست، زنهای دیگری که آمده بودند برگشتند و حلیمه را در مکه رها کردند، حلیمه به همسرش گفت: نظر تو چیست؟ همراهان من از مکه رفتند و این جا

هم پسر بچه دیگری جز همین یتیم باقی نمانده است، به نظر من خوب است که همین را قبول کنیم که من دوست ندارم دست خالی به سرزمین خود برگردیم. شوهرش گفت: او را بپذیر، امید است خداوند برای ما خیر قرار دهد. حلیمه پیش آمنه آمد و آن حضرت را از او گرفت و در دامن خود نهاد، پستانهای حلیمه چنان پرشیر شد که از آنها شیر می چکید. پیامبر (ص) چندان آشامید که سیر شد و برادر شیری او هم سیر شد و حال آنکه قبلاً از بی شیری و گرسنگی شبها نمی خوابید. آمنه گفت: ای دایه مهربان، در مورد این پسر از من پرس که به زودی دارای شأن و منزلت خاصی خواهد بود و آنچه را دیده و شنیده بود و اموری را که هنگام تولد اتفاق افتاده بود به اطلاع او رساند و گفت به من گفته شده است که سه شب فرزند خود را در خاندان سعید بن بکر و سپس در خانواده ابو ذؤبیب شیر بده. حلیمه گفت: ابو ذؤبیب کنیه پدر همین فرزند من و شوهرم است، و حلیمه بسیار خوشدل و شاد گردید و به همراه رسول خدا به سوی سرزمین خود راه افتاد، ماده خر خود را آماده ساختند و حلیمه بر آن سوار شد و پیامبر (ص) را در آغوش گرفت، حارث هم سوار ماده شترشان شد و در وادی سِرْر^۱ به همراهان دیگر خود رسیدند. آن زنهای شتران خود را به چارها کرده بودند که حلیمه و شوهرش هم رسیدند. آنها از حلیمه پرسیدند چه کردی؟ گفت: بهترین و پربرکت ترین نوزادان را به دست آوردم. گفتند: آیا پسر عبدالمطلب است؟ گفت: آری. حلیمه می گوید، هنوز از همان منزل حرکت نکرده بودیم که آثار رشک و حسد را در بعضی از ایشان دیدم.

محمد بن عمر گوید بعضی از مردم نقل می کنند که: چون حلیمه رسول خدا را برداشت و به محل سکونت خود راه افتاد، آمنه دختر وهب این اشعار را سرود:

او را در پناه خداوند که دارای جلال است قرار می دهم از شر آنچه در کوهستانها می گذرد، امیدوارم او را در حالی بینم که بردهای گران قیمت پوشیده و نسبت به بردگان خوش رفتاری می کند و نسبت به همه مردم نیکو رفتار است.^۲

۱. سرر، به کسر اول و فتح دوم، نام صحرائی در چهار میلی مکه است، رکن: یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۵، ص ۶۸-م.

۲. أعیذه بالله ذی الجلال من شر ما تر علی الجبال
حتی اراه حامل الجلال و یفعل العرف الی الموالی
و غیر هم من حثوة الرجال

محمد بن عمر از اصحاب خود نقل می‌کند: * پیامبر (ص) دو سال میان ایشان بود و چون او را از شیر گرفتند، مانند کودکان چهار ساله به نظر می‌رسید. حلیمه پیامبر را با خود به قصد دیدار مادرش به مکه آورد و به آمنه گزارش داد که برکات زیادی از وجود آن حضرت دیده‌اند. آمنه گفت: فرزندم را با خودت برگردان که من از هوای بد مکه و وباخیزی آن بر او می‌ترسم و به خدا سوگند که او را شأن و منزلتی خاص است. و حلیمه پیامبر (ص) را با خود برگرداند، و چون رسول خدا به چهار سالگی رسید، هر روز صبح همراه برادر و خواهر شیری خود، چهارپایان را به نزدیک قبیله به چرامی برد. همان‌جا دو فرشته آمدند و شکم او را دریدند و خون بسته سیاهی را بیرون آوردند و دور افکندند و درون شکم را با آب برف که در طشتی زرین بود شستند و آن حضرت را با هزار نفر از امت او سنجیدند و وزن کردند و یکی از فرشتگان به دیگری گفت: رهایش کن که اگر او را با همه امتش بسنجی و وزن کنی از همه سنگین‌تر خواهد بود.^۱ در این هنگام برادر شیری پیامبر در حالی که فریاد می‌کشید و می‌دوید خود را به حلیمه رساند و گفت: خودت را به برادر قرشی من برسان. حلیمه و شوهرش دوان دوان خود را آن‌جا رساندند و پیامبر (ص) را دیدند که رنگ‌پریده است. حلیمه پیامبر (ص) را پیش آمنه برگرداند و این موضوع را خبر داد و افزود که ما برخلاف میل خود مجبور شدیم او را برگردانیم. گوید، باز هم رسول خدا را با خود به صحرا برگرداندند و نزدیک به یک سال دیگر پیش حلیمه بود و حلیمه مراقب بود و اجازه نمی‌داد که از منطقه نزدیک قبیله به جاهای دور برود. آن‌گاه حلیمه متوجه شد پاره ابری همواره بر فراز سر رسول خداست و او را از آفتاب سایه می‌افکند و هرگاه پیامبر می‌ایستد آن ابر هم می‌ایستد و هرگاه حرکت می‌کند آن ابر هم حرکت می‌کند و این موضوع او را می‌ترساند و پیامبر (ص) را که پنج ساله بود با خود به مکه آورد تا به آمنه بسپرد. اتفاقاً پیامبر را میان جمعیت گم کرد و هرچه جستجو کرد او را نیافت. پیش عبدالمطلب آمد و به او خبر داد. عبدالمطلب نیز به جستجو برآمد و چون پیامبر را نیافت

۱. موضوع شق صدر یا شکافتن شکم رسول خدا (ص) مورد قبول علمای بزرگ و مفسران شیعه نیست، چنان‌که بزرگانی چون علی بن ابراهیم قسی و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و ابوالفتوح رازی و سید هاشم بحرانی در تفاسیر خود مطلقاً اشاره‌ی هم نکرده‌اند، مرحوم آقای حاج شیخ عبدالرحیم ربانی هم در پاورقی بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۳۵۳ این موضوع را رد کرده‌اند و داستان وزن کردن رسول خدا (ص) را هم مردود و غیر قابل قبول می‌دانند، مرحوم مجلسی هم با دیده شک و تردید به این‌گونه احادیث نگریسته و جمله خود را با «اللّه اعلم» تمام کرده است. - م.

آمد کنار کعبه ایستاد و این اشعار را خواند:

پروردگارا چابک سوارِ من محمد را برگردان، او را برگردان و یار و یاور من قرار ده،
این تویی که او را بازوی من قرار داده‌ای، روزگار او را هرگز از من دور نگرداناد، و تو خود
او را محمد نامیدی.^۱

سعید بن سلیمان واسطی از خالد بن عبدالله، از داود بن ابی هند، از عباس بن
عبدالرحمن، از کندیر بن سعید، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * گرد خانه کعبه
طواف می‌کردم شنیدم مردی این بیت را می‌خواند:

ای پروردگار من، چابک سوارِ من محمد را برگردان و نعمت خود را بر من تمام کن،
او را یار و یاور من قرار بده.

گوید، پرسیدم این شخص کیست؟ گفتند، عبدالمطلب بن هاشم است که نوه خود را
به جستجوی شتری فرستاده است و او را پی هیچ کاری نفرستاده مگر اینکه با موفقیت
برگشته است. گوید، چیزی نگذشت که نوه عبدالمطلب آمد. عبدالمطلب او را در آغوش
گرفت و گفت دیگر تو را برای هیچ کاری نخواهم فرستاد.

معاذ بن معاذ عنبری از ابن عون، از ابن التبتیة نقل می‌کند که می‌گفته است
*: پیامبر (ص) دوره شیرخوارگی خود را در قبیله بنی سعد بن بکر گذرانیده است.

عمرو بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از اسحاق بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته
است: * چون مادر پیامبر (ص) او را به حلیمه سعیدیه سپرد، گفت: از این پسرم به خوبی

نگهداری کن و در حفظ او کوشا باش و اموری را که دیده بود به حلیمه خبر داد. اتفاقاً
گروهی از یهودیان از قبیله حلیمه عبور می‌کردند. حلیمه به آنها گفت: آیا در مورد این پسرم

با من صحبت نمی‌کنید، من او را چنین و چنان زاییدم و دوران بارداری من چگونه بود و چه
چیزهایی دیدم و آنچه آمنه گفته بود از طرف خود نقل کرد. یکی از یهودیان به دیگران

گفت: باید این پسر را بکشیم. بعد پرسیدند آیا یتیم است؟ حلیمه گفت: نه، این شخص
(حارث) پدر اوست و من مادر اویم. گفتند: اگر یتیم بود او را می‌کشتیم. حلیمه رسول خدا

را با خود بیرون برد و گفت: نزدیک بود امانت خود را به کشتن دهم. اسحاق بن عبدالله می‌گوید: پیامبر (ص) برادر شیری داشت و او به پیامبر (ص) می‌گفت: آیا تو عقیده داری که قیامت و برانگیخته شدن پس از مرگ درست است؟ پیامبر فرمود: آری و سوگند به کسی که جان من در قدرت اوست روز قیامت از تو دستگیری می‌کنم و تو را خواهم شناخت. گوید: او بعد از رحلت رسول خدا ایمان آورد و می‌نشست و می‌گریست و می‌گفت: امیدوارم که پیامبر (ص) در قیامت دست مرا بگیرد و من رستگار شوم.

محمد بن عمر از زکریا بن یحیی بن یزید سعدی، از پدرش نقل می‌کند که رسول خدا می‌فرموده است: * من از همه عرب‌ترم که از خانواده قریشم و لهجه من لهجه قبیله بنی سعد بن بکر است.

محمد بن عمر از اسامة بن زید لثی، از قول پیرمردی از بنی سعد نقل می‌کند که می‌گفته است: * حلیمه پس از ازدواج رسول خدا (ص) با خدیجه به مکه و حضور پیامبر (ص) آمد و درباره قحطی و خشکسالی و نابود شدن دامهای خود شکایت کرد. پیامبر (ص) با خدیجه صحبت کرد و خدیجه چهل گوسپند و شتری راهوار که برای سواری زنها در کوچیدن تربیت شده بود، به او بخشید و او به سرزمین خود برگشت.

عبدالله بن نمیر همدانی از یحیی بن سعید انصاری، از محمد بن منکدر^۱ نقل می‌کند: * زنی که پیامبر (ص) را شیر داده بود اجازه آمدن به حضور پیامبر (ص) خواست و همینکه او را آوردند، پیامبر (ص) برخاست و مادر مادرگویان ردای خویش را برای او گسترده روی آن بنشیند.

ابراهیم بن شماس سمرقندی از فضل بن موسی سینانی، از عیسی بن فرقد، از عمر بن سعد^۲ نقل می‌کند که می‌گفته است: * دایه رسول خدا پیش آن حضرت آمد، پیامبر ردای خود را برای او گسترده و دست خود را وارد جامه آن زن کرد و بر سینه‌اش نهاد و حوائج او را برآورد. گوید، آن زن پیش ابوبکر هم آمد، او نیز ردای خود را برای او پهن کرد و گفت: اجازه بده من دست روی لباس تو بگذارم و نیازهای او را برآورد. عمر نیز همچنین عمل کرد.

۱. محمد بن منکدر، متولد ۵۴ و درگذشته ۱۳۰ هجری، از بنی تیم بن مره و از زاهدان و محدثان مدینه است. رکن: زرکلی، الاعلام، ج ۷، ص ۳۳۲-م.

۲. عمر بن سعد، ظاهراً مقصود عمر بن سعد سلسی است. رکن: ابدالغابه، ج ۴، ص ۷۹-م.

محمد بن عمر^۱ از معمر، از زهری و از عبدالله بن جعفر و ابن ابی سبره و دیگران نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: «نمایندگان قبیلهٔ هوازن در جِعْرَانَه^۲ پس از اینکه پیامبر (ص) غنایم را تقسیم فرموده بود به حضورش آمدند و ابو ثروان عموی رضاعی رسول خدا نیز همراه نمایندگان بود. ابو ثروان گفت: ای رسول خدا در این سایه‌بانها عمه‌ها و خاله‌ها و پرستارهای شما هستند که شما را پرورش داده‌اند و ما شما را میان خود پرورش و شیر دادیم، آن‌گاه که شیر می‌خوردی شیر خوارهای بهتر از تو ندیدیم و آن‌گاه که تو را از شیر بازگرفتند بهتر از تو کسی را ندیدیم و سپس در جوانی تو را دیدم و جوانی بهتر از تو ندیدم و خیر و نیکی در تو تکامل یافته است و ما هم در واقع خانواده و عشیرهٔ توایم، بر ما منت بگذار که خدای بر تو منت گزارد. پیامبر (ص) فرمود: من مدتی منتظر آمدن شما ماندم چنان‌که پنداشتم دیگر نخواهید آمد و پیامبر (ص) اسیران را تقسیم و قرعه‌کشی فرموده بود و در آن موقع چهارده مرد از قبیلهٔ هوازن که مسلمان شده بودند، آمدند و خبر اسلام بقیهٔ قوم خود را آوردند. سالار آن چهارده نفر و سخنگوی ایشان ابو صُرْد زُهَیْر بن صُرْد بود و او گفت: ای رسول خدا، ما خاندان و عشیره‌یی هستیم که بلای زیادی بر ما رسیده و به شما پوشیده نیست. در این سایه‌بانها عمه‌ها و خاله‌های رضاعی و پرستارانی که شما را پرورانده‌اند هستند. اگر ما حق نان و نمکی بر حارث بن ابی شمر یا نعمان بن منذر داشتیم و آنها در موقعیت شما قرار می‌گرفتند، از آنها چشمداشت مهربانی و توجه داشتیم و حال آنکه شما از همگان برتری. و گفته شده است که در آن روز ابو صرد چنین گفت: در این سایه‌بانها خواهران و عمه‌ها و خاله‌ها و دخترعموها و دخترخاله‌های شمایند و دورترین ایشان به شما نزدیک است. پدر و مادرم فدای تو باد، این زنها شما را در دامن خود پرورانده‌اند و از پستان خود به شما شیر داده‌اند و شما را در کودکی بر زانو و ران خود نشانده‌اند و تو از همگان برتری. پیامبر (ص) در پاسخ او فرمود: بهترین سخن، سخن راست است و اکنون پیش من این مسلمانانی که می‌بینید هستند اکنون بگویند آیا فرزندان و زنان شما در نظر تان بهتر است یا اموال تان. گفتند: ای رسول خدا، اکنون که ما را میان خویشاوندان و اموال ما مخیر کرده‌ای بدیهی است چیزی را با فرزندان و خویشاوندان خویش برابر نمی‌دانیم، لطفاً فرزندان و زنان ما را به ما

۱. محمد بن عمر - محمد بن عمر بن واقد - محمد بن عمر اسلمی، مقصود واقدی استاد ابن سعد است. - م.

۲. جِعْرَانَه، نام جایی میان مکه و طائف و به مکه نزدیک‌تر است، در مورد ضبط این کلمه باقوت حسوی بحث کرده است،

رک: معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۰۹. - م.

پس بدهید. پیامبر (ص) فرمود: آنچه مربوط به من و فرزندان عبدالمطلب باشد از شماست و از مردم هم برای شما چنین تقاضایی می‌کنم و چون با مردم نماز ظهر را گزاردم شما بگویید ما رسول خدا را در پیش مردم و مردم را پیش رسول خدا شفیع قرار می‌دهیم که خواهش ما را برآورند و من خواهم گفت آنچه در سهم من و بنی عبدالمطلب قرار گرفته است از شما باشد و از مردم هم تقاضا خواهم کرد. و چون رسول خدا (ص) نماز ظهر را گزارد، آنان برخاستند و همان‌طور که پیامبر فرموده بود گفتند، پیامبر (ص) آنچه در سهم خودش و بنی عبدالمطلب قرار گرفته بود و به آنها پس داد. و مهاجران و انصار هم آنچه گرفته بودند، رد کردند. و پیامبر (ص) از دیگر قبایل عرب هم خواست که چنان کنند و همه تقریباً به اتفاق و با رضایت آنچه گرفته بودند پس دادند و فقط برخی در مورد اسیران اصرار کردند و رسول خدا (ص) در مقابل هر اسیر چند شتر پرداخت فرمود و اسیران را آزاد کردند.

وفات آمنه مادر رسول خدا (ص)

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از محمد بن عبدالله، از زهری، و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده، و عبدالرحمن بن عبدالعزیز از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم، و هاشم بن عاصم اسلمی از پدرش، از ابن عباس نقل می‌کنند: رسول خدا همراه مادر خود آمنه دختر وهب زندگی می‌کرد و چون شش ساله شد آمنه او را پیش داییه‌های آن حضرت که بنی عدی بن نجار بودند به مدینه برد که از ایشان دیدار کند. ام‌ایمن هم برای پرستاری رسول خدا همراه بود و آنها دو شتر داشتند. آمنه با فرزند خود در خانه نابغه فرود آمد و یک ماه در مدینه بود. پیامبر (ص) برخی از خاطرات این سفر را در خاطر داشت و چون پس از هجرت به برجهای محله بنی عدی بن نجار نظر افکند آن‌جا را شناخت و فرمود: من با انیسّه دخترکی از انصار در این‌جا بازی می‌کردیم و همراه برخی از پسر بچه‌های داییه‌هایم پرندگانی را که این‌جا می‌نشستند، می‌پراندیم. و چون به آن خانه نگاه کرد فرمود: مادرم مرا در این خانه منزل داد و در این غره گور پدرم عبدالله قرار دارد و در استخر آب چاه بنی عدی بن نجار شنا کردن را به خوبی آموختم، و گروهی از یهودیان آن‌جا آمد و شد می‌کردند. ام‌ایمن می‌گوید، شنیدم یکی از یهودیان می‌گفت: این پسر پیامبر این امت است و همین سرزمین محل هجرت اوست و من تمام این سخنان او را شنیدم، آن‌گاه مادر پیامبر

همراه آن حضرت به مکه برگشت و چون به ابواء^۱ رسیدند آمنه درگذشت و گور او آنجاست. و ام ایمن پیامبر را همراه همان دو شتری که رفته بودند به مکه آورد. ام ایمن همراه آمنه عهده دار پرستاری رسول خدا بود و پس از مرگ آمنه هم این کار را برعهده داشت، و چون در عمره حُدیبیه رسول خدا (ص) از منطقه ابواء عبور فرمود، گفت: خداوند به محمد (ص) اجازه فرموده است که گور مادرش را زیارت کند. پیامبر (ص) کنار گور مادر خود آمد و آن را اصلاح کرد و گریست و مسلمانان هم از گریه آن حضرت گریستند و گفته شد چرا می گریید؟ فرمود: به یاد مهربانی او افتادم و گریستم.

مالک بن اسماعیل نهدی که کنیه اش ابو غسان است از شریک بن عبدالله، از سماک بن حرب، از قاسم نقل می کرد: «پیامبر از خداوند در مورد زیارت گور مادرش کسب اجازه کرد و به او اجازه داده شد و استدعا کرد که برای او طلب آمرزش کند و اجازه داده نشد.

ابوعامر قَبِيصَةَ بن عُثْبَةَ سُوَاطِي از سفیان بن سعید ثوری، از علقمة بن مرثد، از ابن بریده، از پدرش نقل می کرد که می گفته است: «چون پیامبر (ص) مکه را گشود، آمد کنار گوری نشست و مردم هم گریه آن حضرت نشستند و گویی کسی را مورد خطاب قرار داده است و سخن می گفت. و سپس برخاست و گریه می کرد. عمر که از همه مردم جری تر بود گفت: پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز شما را به گریه انداخت؟ فرمود: این گور مادرم بود از خدا برای زیارت آن اجازه خواستم، اجازه فرمود و استدعای استغفار کردم، پذیرفته نشد، به یاد مادرم افتادم و رقت کردم و گریستم. و هیچ روزی پیامبر را ندیده بودند که آن چنان بگریید. ابن سعد می گوید، این روایت غلط است که قبر آمنه در مکه نیست و در ابواء است.

کفالت عبدالمطلب از پیامبر (ص) پس از مرگ مادرش و وفات عبدالمطلب و وصیت او به ابوطالب درباره پیامبر (ص)

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از محمد بن عبدالله، از زهری، و عبدالله بن جعفر از

۱. ابواء، محلی در راه مکه و مدینه و در ۳۷ کیلومتری جُحْفَة در سرزمین قبایل بنو ضمره، رکت؛ دانشنامه ایران و اسلام، ج ۷، ص ۹۲۷-م.

عبدالواحد بن حمزة بن عبدالله و هاشم بن عاصم اسلمی از منذر بن جهم و معمر از ابو نَجِیح از مجاهد، و عبدالرحمن بن عبدالعزیز از ابو حَوَیْرَث، و ابن ابی سبرة از سلیمان بن سحیم، از نافع بن جبیر که سلسله احادیث ایشان در مواردی مشترک است همگی گفته‌اند: * پیامبر (ص) همراه مادر خود آمنه زندگی می‌کرد و چون آمنه درگذشت، عبدالمطلب او را به خانه خود آورد و چندان توجه و مراقبتی نسبت به آن حضرت مبذول می‌داشت که نسبت به هیچ‌یک از فرزندان خود چنان نبود. او پیامبر را به خود نزدیک ساخت آن‌چنان که هرگاه عبدالمطلب در خلوت بود یا خوابیده بود پیامبر پیش او می‌رفت و بر فراش عبدالمطلب می‌نشست و عبدالمطلب می‌گفت: این پسر مرا آزاد بگذارید که به مملکت داری انس می‌گیرد. و گروهی از بنی مُدَلِج به عبدالمطلب گفتند: مواظب این کودک باش که ما هیچ پایی را شبیه‌تر از پای او به نشان پایی که در مقام ابراهیم است، ندیده‌ایم. عبدالمطلب به ابوطالب گفت: درست بشنو که اینها چه می‌گویند، و ابوطالب هم در حفظ و حراست از رسول خدا کمال مواظبت را می‌کرد.

عبدالمطلب به ام‌ایمن که پرستاری از رسول خدا را برعهده داشت می‌گفت: ای بَرّکة، از این پسر غافل مشو، من او را با پسر بچه‌های دیگر کنار درخت سدر دیدم و حال آنکه اهل کتاب در کمین اویند و تصور ایشان این است که این پسر پیامبر این امت است. عبدالمطلب معمولاً هیچ غذایی نمی‌خورد مگر اینکه می‌گفت: پسر مرا پیشم بیاورید، و رسول خدا را می‌آوردند.

و چون مرگ عبدالمطلب فرارسید، به ابوطالب در مورد حفظ و حراست از پیامبر (ص) سفارش کرد و چون به حالت احتضار درآمد به دختران خود گفت: تا می‌شنوم بر من بگریید. و هر یک از دخترانش شعری در رثای او سرود و خواند و گریست و چون اشعاری را که اُمیمة خواند، شنید و زبانش از کار افتاده بود با سر خود اشاره کرد که راست می‌گویی و من این چنین بودم و اشعار اُمیمة چنین بود:

ای دو چشم من، اشکِ ریزان خود را بر فرخنده سیرتِ بخشنده نثار کنید، بر والاتباری که آتش‌زنه‌ها را برمی‌افروخت و سخت پسندیده و بزرگ‌منزلت بود، بر شَیْبَةَ الحَمْد که دارای مکارم اخلاق و مجد و عزت و مایه افتخار بود، بر کسی که دارای بردباری و گذشت بود، در گرفتاریها مکارم اخلاقی بسیار داشت و افتخار فراوانی را دارا بود، او از همه قوم خود شریف‌تر و گزیده‌تر بود و آشکارا همچون پرتو ماه می‌درخشید، مرگ او را

در ربود و با گذشت روزگار و سرنوشت، او را هم از پای در آورد.^۱
 گوید، عبدالمطلب در هشتاد و دو سالگی درگذشت و در حَجُون^۲ دفن شد. و هم
 گفته‌اند هنگام مرگ یکصد و ده سال داشته است. از پیامبر (ص) سؤال شد که آیا مرگ
 عبدالمطلب را در خاطر دارید؟ فرمود: آری من در آن هنگام هشت ساله بودم. ام‌ایمن
 می‌گوید: رسول خدا را دیدم که پشت تابوت عبدالمطلب گریه می‌کرد.
 هشام بن محمد بن سائب از پدرش نقل می‌کند: * عبدالمطلب بن هاشم قبل از جنگ
 فجار و در یکصد و بیست سالگی درگذشته است.

ذکر ابوطالب و کفالت او از رسول خدا و سفر اول او با پیامبر به شام

محمد بن عمر بن واقد اسلمی از معمر، از ابن ابی نُجَیح، از مجاهد، و معاذ بن محمد انصاری
 از عطاء، از ابن عباس، و محمد بن صالح و عبدالله بن جعفر و ابراهیم بن ابی حبیبه که سلسله
 حدیث آنها هم در مواردی مشترک است، می‌گویند: * چون عبدالمطلب درگذشت،
 ابوطالب پیامبر (ص) را پیش خود برد و پیامبر با او بود. و ابوطالب ثروتی نداشت. و در عین
 حال نسبت به پیامبر (ص) چنان دوستی و محبت شدیدی ابراز می‌داشت که هیچ‌یک از
 فرزندان خود را تا آن درجه دوست نمی‌داشت. ابوطالب کنار پیامبر می‌خوابید و هرگاه
 بیرون می‌رفت همراه رسول خدا بود و چنان دلبستگی شدیدی به پیامبر داشت که نسبت به
 هیچ چیز چنان نبود و خوراکیهای خوب را ویژه آن حضرت قرار می‌داد، و خاندان ابوطالب
 هرگاه تنها یا دسته‌جمعی غذا می‌خوردند و پیامبر حاضر نبود، احساس سیری نمی‌کردند و

۱. این آیات در ابن هشام، سیره، ج ۱، ص ۱۸۰ به بره دختر دیگر عبدالمطلب نسبت داده شده است. - م.

أَعْبَتِي جَسُودًا بِدَمْعٍ دِرْزُرٍ	عَلَى طَيْبِ الْخَيْمِ وَالْمَعْتَصِرِ
عَلَى مَا حَلَا الْحَدَّ وَارَى الزَّنَادَ	حَمِيلِ الْمَحْيَا عَظِيمِ الْخَطَرِ
عَلَى ثِيَابِ الْحَمْدِ ذِي الْمَكْرَمَاتِ	وَذِي الْمَجْدِ وَالْعَمْرِ وَالْمَفْتَحِرِ
وَذِي الْحِلْمِ وَالْفَضْلِ فِي النَّائِبَاتِ	كَثِيرِ الْمَكَارِمِ حَمِّ الْفَخْرِ
لَهُ فَضْلٌ مَجْدٌ عَلَيَّ قَوْمِهِ	مَسِينٌ يَلُوحُ كَضْوَاءِ الْقَمَرِ
أَنَّهُ الْمَنَائِيَا قَلَمٌ تَشْوَهُ	بِصُرْفِ اللَّيَالِي وَرَيْبِ الْقَدْرِ

۲. حَجُون، نام کوهی در مکه که مقبره اهالی مکه است و فاصله آن تا کعبه یک میل و نیم است. رکن: معجم البلدان، ج ۳،

هرگاه همراه ایشان غذا می خوردند احساس راحتی و سیری می کردند، و معمولاً هنگامی که خانواده ابوطالب می خواستند غذا بخورند ابوطالب می گفت خودتان می دانید که بهتر است تا آمدن پسر - محمد «ص» - صبر کنید. و چون پیامبر (ص) می آمد و همراه ایشان غذا می خورد چیزی از غذای ایشان اضافه می آمد و اگر همراه ایشان غذا نمی خورد آنها سیر نمی شدند و ابوطالب به پیامبر (ص) می گفت: تو فرخنده و مبارکی. معمولاً چشمهای پسر بچه ها هر صبح که از خواب بر می خاستند چرک آلوده و کثیف بود و حال آنکه چشمهای رسول خدا سر مه کشیده و روغن زده بود.

معاذ بن معاذ عنبری از ابن عون، از ابن القبطیه نقل می کرد که می گفته است * معمولاً برای ابوطالب در منطقه بطحاء^۱ تشکی را دولایه پهن می کردند و ابوطالب بر آن می نشست و تکیه می داد، روزی پیامبر (ص) آمد و آن را گسترد و بر آن دراز کشید. گوید، ابوطالب آمد و خواست بر آن بنشیند و تکیه زند، متوجه شد نیست. و چون پرسید، گفتند: برادرزاده ات آن را برداشت. گفت: سوگند به بطحاء که این برادرزاده ام بر جایگاه بلندی خواهد نشست.

عثمان بن عمر بن فارس بصری از ابن عون، از عمرو بن سعید نقل می کند که می گفته است * برای ابوطالب تشکی می انداختند که روی آن می نشست. پیامبر (ص) که پسر بچه بی بود آمد و بر آن نشست. ابوطالب گفت: سوگند به خدای ربیعه که این برادرزاده من بر جایگاه بلندی خواهد نشست.

خالد بن خدش از معتمر بن سلیمان نقل می کند که می گفته است شنیدم پدرم از ابومجلز نقل می کرد که می گفته است * ابوطالب یا عبدالمطلب (و این شک و تردید مربوط به خالد است) چون عبدالله درگذشت نسبت به رسول خدا کمال مهربانی را مبذول می داشت. و هیچ سفری نمی کرد مگر اینکه محمد (ص) را همراه خود می برد و سفری به شام کرد و چون در منزلی فرود آمدند راهبی پیش ایشان آمد و گفت: میان شما مرد نیکوکاری است. گفتند: آری، میان ما مردی هست که از میهمان پذیرایی می کند و اسیران را آزاد می سازد و کارهای خیر انجام می دهد، و نظیر این سخنان. او دوباره گفت: میان شما مرد صالحی است و سپس پرسید پدر این پسر بچه کجاست؟ به ابوطالب یا عبدالمطلب اشاره

۱. بطحاء، در لغت به معنی میل است که در آن شنهای نرم باشد و بعد چون در مسجد الحرام هم سنگریزه می ریخته اند به آن هم بطحاء اطلاق شده است، رک: معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۱۶-۲۱۷.

کردند و گفتند این شخص سرپرست اوست. گفت: از این پسر مواظبت کن و او را به شام مبر که یهودیان حسودند و من از ایشان بر او می ترسم. گفت: در مورد یهودیان تنها تو چنین نمی گویی که خداوند هم چنین می فرماید. گوید، پیامبر (ص) را از آنجا برگرداند و گفت: پروردگارا، من محمد (ص) را به تو ودیعه می سپارم. و سپس درگذشت.

محمد بن عمر از محمد بن صالح و عبدالله بن جعفر و ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیب از داود بن حصین نقل می کنند: * چون پیامبر (ص) به دوازده سالگی رسید ابوطالب او را با خود و همراه کاروانی بازرگانی به شام برد، و کنار صومعه بَحیرای راهب فرود آمدند و او به ابوطالب در مورد رسول خدا مطالبی گفت و دستور داد که ابوطالب از پیامبر (ص) سخت مواظبت کند. ابوطالب رسول خدا را همراه خود به مکه برگرداند و آن حضرت تا جوانی خود همچنان در خانه و همراه ابوطالب زندگی می کرد و خداوند او را در پناه حفظ خود مصون و محفوظ داشت و نیز مرتکب هیچ کاری از کارهای ناپسند دوره جاهلی نشد که خداوند او را گرامی داشته بود. و اگرچه در ظاهر رسول خدا به آیین قوم خود بود ولی چون به مردی رسیده بود از لحاظ جوانمردی و اخلاق و آداب معاشرت و گفتگو و بردباری و امانت از همه برتر بود، و از هرگونه آزار و دشنام دادن به دور بود و هرگز مشاهده نشد که خصومتی یا ستیزه‌یی با کسی کند و آن‌چنان خداوند اخلاق پسندیده به آن حضرت عنایت کرده بود که لقب امین بر او غلبه یافت و در سراسر مکه به امین معروف شد و ابوطالب هم او را سخت حفظ و حراست و کمک و یاری می کرد تا هنگامی که درگذشت.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می کند: * نام اصلی ابوطالب عبدمناف بوده و فرزندانش به این شرح‌اند: طالب که بزرگترین پسر اوست و مشرکان، او و دیگر افراد بنی هاشم را به طور اجبار به جنگ بدر آوردند؛ طالب به جنگ بدر آمد در حالی که این دو بیت را می خواند:

خدایا چرا باید طالب مجبور باشد که در گروهی از اسب‌سواران جنگ کند،
پروردگارا مغلوب غیر از غالب و آن کسی که شکست می خورد غیر از شکست‌دهنده باشد.
(در واقع اظهار عدم رضایت از جنگ و تقاضای پیروزی مسلمانان است.)

گوید، و چون کافران قریش منهزم شدند، طالب را نه میان اسیران دیدند و نه در کشته‌شدگان بود و نه به مکه برگشت و کسی نفهمید که بر سر او چه آمده و او فرزندی

نداشت. و عقیل پسر ابوطالب که کنیه اش ابویزید و ده سال از طالب کوچکتر بود و عالم به انساب قریش بود، و جعفر بن ابوطالب که فاصله سنی او با عقیل ده سال بود، او از پیشگامان مسلمانان و از مهاجران به حبشه بود و در جنگ مؤته شهید شد و دارای دو بال است که در بهشت به هر جا که بخواهد پرواز می کند، و علی بن ابوطالب (ع) که ده سال از جعفر کوچکتر است، و ام هانی دختر ابوطالب که نامش هند بوده است و دو دختر دیگر به نامهای جَمَانَه و رِیْطَه. برخی از مورخان دختر دیگری به نام اسماء را هم نوشته اند و مادر همه فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است، و طلیق بن ابوطالب که نام مادرش عَلة است و برادر مادری او حویرث بن ابو ذباب بن عبدالله بن عامر بن حارث بن حارثه بن سعد بن تیم بن مرّة است.

محمد بن عمر بن واقد از معمر بن راشد، از زهری، از سعید بن مسیب، از قول پدرش نقل می کند: * چون مرگ ابوطالب فرارسید پیامبر (ص) پیش او آمد و عبدالله بن ابوامیه و ابوجهل بن هشام هم حضور داشتند. پیامبر (ص) فرمود: عموجان، لا اله الا الله بگو و من در پیشگاه خداوند گواهی خواهم داد که این کلمه را گفתי. ابوجهل و عبدالله بن امیه به ابوطالب گفتند: آیا می خواهی از دین و آیین عبدالمطلب برگردی؟ و پیامبر (ص) همچنان اصرار می فرمود که عموجان لا اله الا الله بگو و آن دو نیز همچنان می گفتند از آیین عبدالمطلب برنگردی. و آخرین سخنی که ابوطالب گفت این بود که من بر آیین عبدالمطلبم. و درگذشت و پیامبر فرمود: تا هنگامی که مرا نهی نکنند برای تو استغفار می کنم، و پیامبر (ص) بعد از مرگ ابوطالب برای او استغفار می کرد تا این آیه نازل شد:

برای پیامبر (ص) و کسانی که گرویده اند، سزاوار نیست که برای مشرکان طلب آمرزش کنند هرچند که خویشاوندان باشند، از پس آنکه روشن شد برای ایشان که آنها دوزخی هستند.^۱

محمد بن عمر واقدی و محمد بن عبدالله برادرزاده زهری از قول پدرش، از عبدالله بن ثعلبه بن صعیر عُدْری نقل می کردند که: * ابوطالب به پیامبر (ص) گفت: ای برادرزاده،

۱. این آیه، یکصد و چهاردهمین آیه سوره توبه است که بنا به روایاتی آخرین سوره است که در مدینه نازل شده است، برای اطلاع از اینکه این آیه مربوط به ابوطالب (ع) نیست، لطفاً مراجعه کنید به ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۶، ص ۱۲۶ که بحثی پاکیزه ابراد شده است و این موضوع را به شدت رد کرده است و کتاب ابوطالب مؤمن قریش تألیف عبدالله الحنیزی که در چند محث مخدوش بودن این روایات را بررسی و ثابت کرده است. -م.

اگر ترس از قریش نبود که می‌گویند من از ترس این کلمه را می‌گویم و مایه سرزنش تو و خانواده‌ات می‌شوند این کلمه را می‌گفتم تا چشم تو را روشن سازم که می‌بینم تو نسبت به من شیفته و سپاسگزار و خیرخواهی.

آن‌گاه ابوطالب بنی‌عبدالمطلب را فراخواند و به ایشان گفت: تا هنگامی که سخنان محمد (ص) را بشنوید و از او پیروی کنید در خیر و سعادت خواهید بود. از او پیروی و یاریش کنید که هدایت خواهید شد. رسول خدا گفت: آیا آنها را دستور می‌دهی که چنین کنند و خودت لا اله الا الله نمی‌گویی؟ ابوطالب گفت: اگر در هنگام سلامتی من این تقاضا را می‌کردی می‌پذیرفتم ولی خوش ندارم که هنگام مرگ آن را اظهار کنم و قریش تصور کنند که هنگام مرگ از ترس این کلمه را گفتم و در سلامتی خود آن را رد می‌کردم.

محمد بن عمر واقدی گوید، ابن جریج و سفیان بن عیینه از قول عمرو بن دینار، از ابوسعید یا از ابن عمر نقل می‌کردند که: «آیه» تو نمی‌توانی هر که را می‌خواهی و دوست می‌داری هدایت کنی «در مورد ابوطالب نازل شده است.^۱

واقدی از ثوری، از حبیب بن ابی‌ثابت، از ابن عباس نقل می‌کند که: «این آیه» و آنها باز می‌دارند دیگران را از آزار او و خود از استماع حق‌کناره می‌گیرند «در باره ابوطالب نازل شده است که مردم را از آزار رساندن به رسول خدا منع می‌کرد و از مسلمان شدن هم خودداری می‌کرد.^۲

واقدی از معاویه بن عبدالله بن عبیدالله بن ابورافع، از قول پدرش، از پدر بزرگش، از علی (ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است: «چون خبر مرگ ابوطالب را به پیامبر (ص) دادم گریست و فرمود: برو او را غسل بده و کفن کن و به خاک بسپار، خدایش بیامرزد و رحمت فرماید. علی گوید، چنان کردم و پیامبر (ص) مدت‌ها برای او استغفار می‌کرد و از خانه خود بیرون نمی‌آمد تا جبرئیل نازل شد و آیه «برای پیامبر و کسانی که گرویده‌اند سزاوار نیست که برای مشرکان طلب آمرزش کنند هرچند که خویشاوندان باشند» را آورد، علی (ع)

۱. آیه ۵۶ سوره قصص، شیخ طوسی در تفسیر تبیان، ج ۸، ص ۱۴۶ ضمن نقل این روایت آن را رد کرده است و می‌گوید از امام باقر و امام صادق نقل شده است که ابوطالب مؤمن و مسلمان بوده و این مسأله مورد اتفاق علمای شیعه است. - م.

۲. آیه ۲۶ سوره ششم - انعام - شیخ طبرسی در مجمع البیان، ج ۳ و ۴، ص ۲۸۷ این موضوع را رد کرده و می‌گوید اجماع اهل بیت بر اسلام و ایمان ابوطالب است. - م.

می گفته است، پیامبر (ص) به من فرمودند: پس از غسل پدرم غسل کنم.^۱

سنبیان بن عیینه از عمرو نقل می کرد * چون ابوطالب درگذشت پیامبر (ص) خطاب به جسد او فرمود: خدای تو را رحمت کند و بیامرزد، همواره برای تو استغفار خواهم کرد تا هنگامی که خدا مرا از آن نهی فرماید. و مسلمانان هم به استغفار کردن برای اموات مشرک خود پرداختند تا آیه «برای پیامبر و کسانی که گرویده اند سزاوار نیست که برای مشرکان طلب آمرزش کنند هر چند که خویشاوندان باشند» نازل شد.

ابو نعیم فضل بن دُکین از سنبیان، از ابواسحاق، از ناجیه بن کعب از علی (ع) نقل می کند که می گفته است * به حضور پیامبر (ص) رفتم و گفتم عموی گمراه تو درگذشت و مقصود، ابوطالب پدر خود علی (ع) است. گوید، پیامبر (ص) فرمود: برو و او را به خاک بسیار و پس از آن هیچ کاری انجام مده تا پیش من بیایی. من چنان کردم و به حضور پیامبر برگشتم. دستور فرمود غسل کردم و پس از آن برای من دعاهایی فرمود که هیچ چیز به اندازه آنها مرا خوشحال نکرد.

عفان بن مسلم و ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی از قول ابوعوانه، از عبدالملک بن عمیر، از عبدالله بن حارث بن نوفل، از عباس بن عبدالمطلب برایم نقل کردند که عباس می گفته است * به پیامبر گفتم: ای رسول خدا، آیا شما فایده‌یی برای آخرت ابوطالب داری؟ چون او تو را در حمایت خود داشت و برای خاطر شما به دیگران خشم می گرفت، فرمود: آری او بر کناره آتش است و اگر چنین نبود در پایین ترین درجه دوزخ بود.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می کند که علی بن حسین (ع) به او گفته است * ابوطالب در زمان رسول خدا درگذشت و جعفر و علی (ع) از او ارث نبردند و طالب و عقیل از او ارث بردند و این به آن جهت بود که مسلمان از کافر و کافر از مسلمان ارث نمی برد.

خالد بن مخلد بجلی از سلیمان بن بلال، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می کند که می گفته است * قریش تا هنگامی که ابوطالب زنده بود از آزار رساندن به رسول خدا (در حد کشتن) خودداری می کردند.

۱. قبلاً گفته شد که سوره نوبه مدنی است، غسل علی (ع) هم مسأله عادی است که غسل مس میت از اغسال واجبه شرعیه است. - م.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از اسحاق بن عبدالله بن حارث نقل می‌کند
 * عباس به پیامبر (ص) گفت: آیا برای ابوطالب امید شفاعت دارید؟ فرمود: آری از
 پروردگار خود امید همه خیرها را دارم.
 واقدی می‌گوید: * ابوطالب در نیمه شوال سال دهم بعثت پیامبر (ص) در هشتاد و اند
 سالگی درگذشت و خدیجه هم سی و پنج روز پس از او درگذشت و هنگام مرگ شصت و
 پنج سال داشت و برای رسول خدا دو مصیبت بزرگ با یکدیگر جمع شد، مرگ خدیجه
 دختر خویند و مرگ عمویش ابوطالب.^۱

گوسپندچرانی رسول خدا در مکه

عبدالله بن نمیر همدانی از هشام بن عروه، از وهب بن کیسان، از عبید بن عمیر نقل می‌کند که
 پیامبر (ص) فرموده است: * هیچ پیامبری نیست مگر اینکه گوسپندچرانی کرده است. گفتند:
 و شما ای رسول خدا! فرمود: آری، و من.

سوید بن سعید و احمد بن محمد ازرقی مکی گفتند، عمرو بن یحیی بن سعید بن
 عمرو بن سعید بن عاص قرشی از قول پدر بزرگ خود، سعید، از ابوهریره نقل می‌کرد که
 پیامبر (ص) فرموده است: * خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نفرموده مگر اینکه چوپانی
 گوسپندان را داشته است. اصحاب گفتند: ای رسول خدا، آیا شما هم چوپانی کرده‌ای؟
 فرمود: آری من هم در مقابل دریافت چند قیراط برای اهل مکه چوپانی کرده‌ام.

محمد بن عبید طنافسی و محمد بن عبدالله اسدی از مسعر، از سعد بن ابراهیم، از
 ابوسلمه بن عبدالرحمن نقل می‌کردند که می‌گفته است: * مقداری میوه درخت اراک را از
 کنار پیامبر (ص) می‌بردند. فرمود: به دانه‌ها و میوه‌های سیاه‌رنگ آن بیشتر توجه کنید که
 من هنگامی که چوپان بودم از آن می‌چیدم. گفتند: ای رسول خدا، مگر شما گوسپندچرانی
 کرده‌اید؟ فرمود: آری، و هیچ پیامبری نیست مگر اینکه گوسپندچرانی کرده است.

عمر بن عمر بن فارس از یونس بن یزید، از زهری، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند

۱. تاریخ وفات خدیجه و ابوطالب از لحاظ اینکه در سال دهم بعثت (۶۱۹ میلادی) اتفاق افتاده است، مورد اختلاف
 نیست ولی در اینکه کدام یک زودتر مرده‌اند و فاصله مرگ آن دو چقدر و در چه ماهی بوده است اختلاف است، رک:
 تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۱۹ و به دانشنامه ایران و اسلام، ص ۱۰۵۹، م.